

استیلاى افاغنه باصغمان

کواکب موائب شمس و مصایب گردیدند کمان و همان و هین و هین

آمدند هرچاین ماین و جهول مهول از عمار و متار و زرع و مرج و قواشی و مواشی

خطی او فرمتوخت و هرکذبذب مذذب شارد بار و از اطایب و مطایب زخار

و مخاروف و عطایا و مطایا نصیبی و بی براند وخت خانانهای نجد و نجد که بی ضنت

و منت بیایع و منایع پنج و منج بودند با شداید و بجا ری مجاری عم

شدند و اصحاب حیل و میل که دور و کر کشیم و اشتد بی عواید مواید از عواید

و مواید و جرود و فرود کام کامل گرفتند و در تلال و وها و هما و وخرن و وخرن

غم منبط و آثار صحران موحو گردید و فرح و فرح بکلال و طلال استبدال حب کشت را

من زرع الاجن حصه لمن قسبت خاک آشوب از ماشوب چرخ مغزل مغزل کشت

در بیان جلوس شاه طهماسب

ان الارض صدیور تها من یشار بعد از اتمشا بر جیر و استیلاى افغان باصغمان

شتراده والا جا طهماسب میرزا در آخر ماه محرم که آخر ماه محرم ۱۰۲۵ تا رنج جلوس است

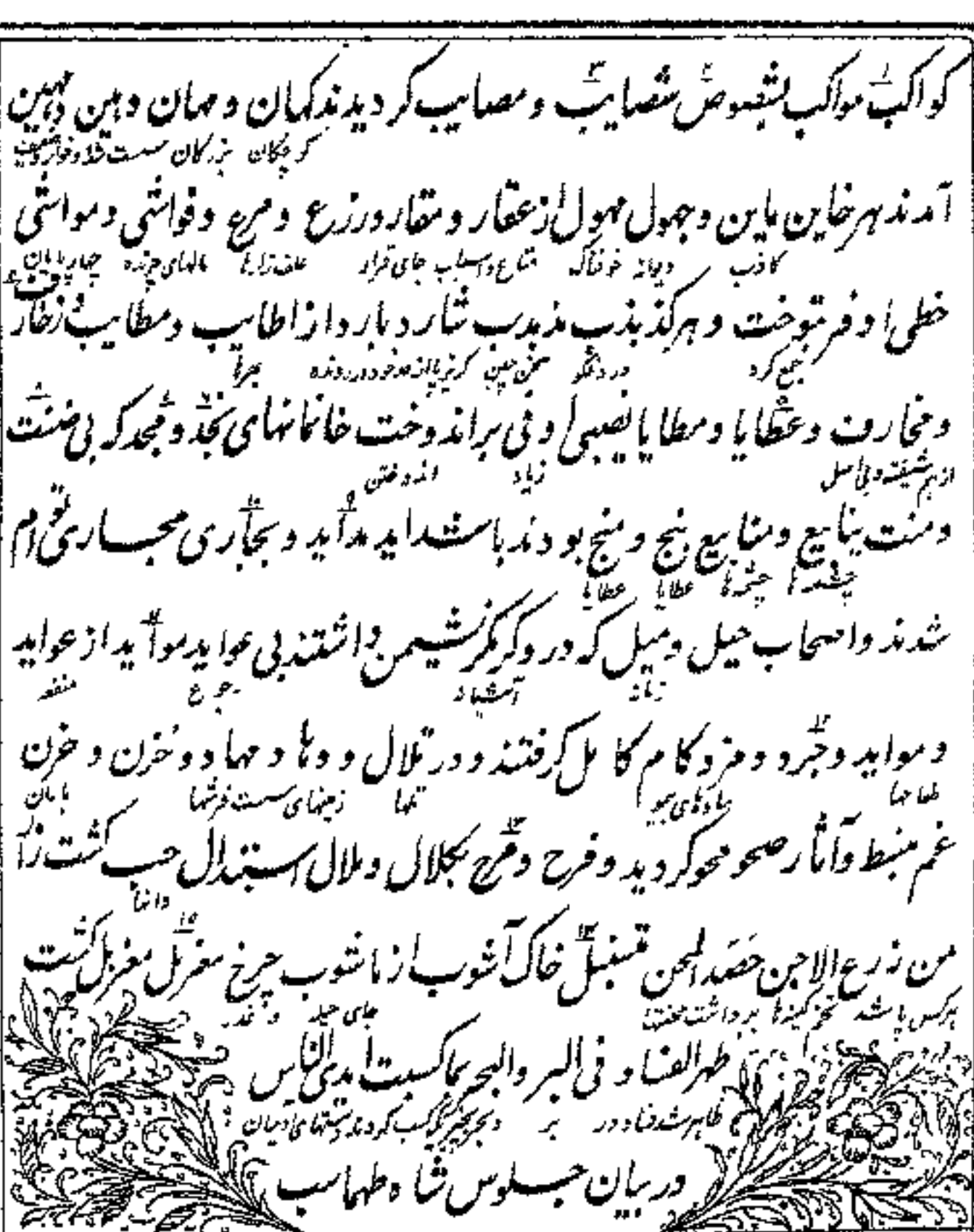
در قزوین بر اورنگ سلطنت نشسته افاغنه بدفع او برخاستند و او بجانب

تبریز با کمال شتاب تها و انکه کشته بمقتضای ثباب لازم اشباب

و ان سکر اشباب آمد من سکر الشراب ابواب تدبر را افعال اغفال برزوه نخست

کجا ری
تختهای نمانند
بسیاری کبود
علاصحت شادوی کز
عظایا با سب

عظایا با سب
عظایا با سب
عظایا با سب
عظایا با سب



در بیان انقلاب زمان و جلوس شاه طهماسب

فصل در بیان

فصل در بیان

فصل در بیان

با خمار سخمران شیشه کردن و با مقربان قزاق نوش پیا لادن بفتح قلعه پیا استفتاح
 نهاده باد و تلخ را از خطن بلخ تا خط بغداد و در جام زر کار نموده بلا تیریز را ملک ساخت
 و شهر خار و آثار و تری الناس سکاری در خار جهان آشکار ساخت و زمانه بشتر شیع
 از هر طرف طین باشم خارک بجان صفاخش در انداخت مدام در سراپای می نوشتان می
 و با صولت نوشتان جرعه پهای کاسات می نوشتان شده و یابن نظم نظامی نظام کام
 می نمود شعر مکر چون برافروز و آتش ز جام شود کار ما پخته زان خون خام وارکت
 بلور مانند سقا لعلی شفا تیر تری تیریز ساغریا قوت فام تیریز معنی خون آشامی نمود
 این شعر دلاویز را میسر و دند شعر چو در پیل پائی قح می کنیم بیک پیل پاپیل را
 پی کنیم کاهی جام بلالی را از فروغ با ده آفتاب تاب بدر لبریز کرده کاسته
 خورشید را بر سر گردون می شکستند و هم همچون انهم همچون صنفا و هنگامی با
 هم آغوشی هم آغوشی و در شرخاب سر خاک نوشی نموده بسرخاب رخساره خود را
 سرخاب قلب شکن میگردند و نیز همچون انهم ملکوا النجد و الصنعا زمانه باشوخ خوش او
 در گنج طرب چنگ و بر بطز زده در هر باب باب عشرت میکشاند و آوازی استلذاز
 صید را شاهین تیز چنگ بر بطرا کند و در حقیقت شهباز دولت را از دست میداوند مگر تا
 و عشا از باکره و با کوره لذت اندیشش با غیش راقع رافع غیش بوده فاع میکشوند و فاع
 میکشیدند و غدا و اصلا در جاده ز جامه رزمیده بهمدی جام می دازه جاده نای فی در صبح

در بیان انقلاب زمان و جلوس شاه طهماسب

درستی و عشرت اهل طغیان و ویران شدن ایران

و تقولون هومن عندهما و ما هومن عندهما از باده پیمائی ساقی دوران و تنگ طرفی
 و میگویند او از جانب ^{دست او از جانب خدا تعالی} ~~دست~~ است
 قوی و انحراف دهر هر شکستین مست کین شدند و هر یک از ستم و ستم و ستان کشته در هر
 کل زمین سرکشی قوی شاخ مانند شجر مشا جرت بر خاسته یا غمی کردید و ساز و برگ خود سربز
 قد استنوق اجل و من اجل ملک محمود بیستانی که از اولاد ملک نمرور بود و او چو نیر اقبالی
 از زمین طلوع تا حد زوال نمرور با عن جد از روی ملق در سایه قصر این دولت از رفقه الطلال
 کازیرت فی الحلق الممتع تمتع میبود و کوش سر پنجه جو آرد حداثت از کریان حاش مشح در خیم عهد خاقان شهید
 و آنه علی ملک شهید خود تمام مارت ایالت آن گشت کرد و بعد از غلبه افغان تربیت تقدمات نامنتج و فضایا
 غیر ممکنه فکاک القضا با قیاساتهما ستمها حال استتاج تاج و تحت نخت و از برشتگی نخت بعب
 ریاست شیوه توپیان را پیش نهاد نهاد و ساخته از قلعه تون از راه حق ناشناسی و ناپاسی
 بشهد طوس شتافت و برخلاف رقبه رفته رفته رقبه از رقبه تا فته زقبه معاصات
 و مناصات سلوک داشت ولی سبب سبب اطاعت رکبخت چون در سبب سگری بود
 بحسب نیز خود را سگری ساخت تا تاریه هم بخارفتند را در مرد شاه سبجان بهجان داده بدو
 شاهای جانی شدند و ترکمانیه و شت نبردست تطاول از چیب در آورده از نخت درو
 ولایت درون را از تصرف بیرون کرده عروس نسا را عقد ضبط در آوردند
 و مقارن طریق این طواری و طرق این طواری از جانب سلطان کندر شاهان و م
 جبول عفو و عفو و جبول القصاب و القصاب و سد و موثیق انشاق و انه تمام یافته
 رشته با شاقا برده شدن نکت شدن آسده از هم کینختن

روایتی است که در این کتاب آمده است که در زمان شاهان ساسانی در ایران طغیان و شورش بسیار میبود و این ستمها و ظلمها را که در این کتاب مذکور است در آن زمان میسر میگردید و این ستمها را که در این کتاب مذکور است در آن زمان میسر میگردید و این ستمها را که در این کتاب مذکور است در آن زمان میسر میگردید

در این کتاب

در این کتاب

استیلا رویان ترکمانان بایران

افتادند و دارالمزدرالم و دینیت کرد و مخلص و مخلص آنکه طایفه روسان و ساقاقت
 بازندان بملک تملک انضمام دادند شاه طها سب اروش روس روس و شن
 واضح و بی اعتدالی و اعتدالی ایشان لاج و لاج کشته بر سر رشته خیال خیال
 خیال آیزان کرد و خیال خیال قوف یافت در و آیره و آیره السور و حیران و نهند
 پر کار پر کار نویشتن سسر کردان کشته از آذر بایجان بازندان شافت که

لعل اللد محدث بعد ذلک اقرا تایید کنند ظاهر کنند بعد ازین امر بر
 در بیان خاتمه کار محمود و جلوس اشرف و قتل خاقان شهر
 ان فی ذلک لذكری لمن کان قلبه لیسع شهر

و هم دران آوان محمود غلمانی آثار فی کابحارة او شد قسوة از قلب قاس قاش کرده
 سی و یک تن از شاه برادگان کرامی گوهر ابالماس نه مرد پیکر اعناق بلورین لعلی ساخته
 بمقتضای کما تکیل نکال نکال و نکایت و نکایب این امر ظلم پرور روز بروز و
 بروز کاراد غایب شده و بل و و بل این و بال و پهل بهر در قصر نقش افکند انتی
 نواب نوبت زن حاشش دولت معانق دولت بیامش کرد پذیر آه سحر خیز
 کارگرا و جنون قوی بر او طاری شد و آن مجنون بدعای لیلی از یاد آید فاخته
 المد نکال الاحرة و الا ولی و این عتس اشرف رماه المد بلیة لا اخت له در حال
 خال استیلا برافراخته خاله مختار سلطنت را اسرع من نکاح ام خارجه کابین

استیلا
 رویان
 ترکمانان
 بایران
 در
 تاریخ
 سلطنت
 شاه
 طها
 سب
 اروش
 روس
 روس
 و
 شن
 واضح
 و
 بی
 اعتدالی
 و
 اعتدالی
 ایشان
 لاج
 و
 لاج
 کشته
 بر
 سر
 رشته
 خیال
 خیال
 خیال
 آیزان
 کرد
 و
 خیال
 خیال
 قوف
 یافت
 در
 و
 آیره
 و
 آیره
 السور
 و
 حیران
 و
 نهند
 پر
 کار
 پر
 کار
 نویشتن
 سسر
 کردان
 کشته
 از
 آذر
 بایجان
 بازندان
 شافت
 که

نواب
 نوبت
 زن
 حاشش
 دولت
 معانق
 دولت
 بیامش
 کرد
 پذیر
 آه
 سحر
 خیز
 کار
 گرا
 و
 جنون
 قوی
 بر
 او
 طاری
 شد
 و
 آن
 مجنون
 بدعای
 لیلی
 از
 یاد
 آید
 فاخته
 المد
 نکال
 الاحرة
 و
 الا
 ولی
 و
 این
 عتس
 اشرف
 رماه
 المد
 بلیة
 لا
 اخت
 له
 در
 حال
 خال
 استیلا
 برافراخته
 خاله
 مختار
 سلطنت
 را
 اسرع
 من
 نکاح
 ام
 خارجه
 کابین

محقق
 استیلا
 رویان
 ترکمانان
 بایران
 در
 تاریخ
 سلطنت
 شاه
 طها
 سب
 اروش
 روس
 روس
 و
 شن
 واضح
 و
 بی
 اعتدالی
 و
 اعتدالی
 ایشان
 لاج
 و
 لاج
 کشته
 بر
 سر
 رشته
 خیال
 خیال
 خیال
 آیزان
 کرد
 و
 خیال
 خیال
 قوف
 یافت
 در
 و
 آیره
 و
 آیره
 السور
 و
 حیران
 و
 نهند
 پر
 کار
 پر
 کار
 نویشتن
 سسر
 کردان
 کشته
 از
 آذر
 بایجان
 بازندان
 شافت
 که

طالع لاغر

طالع لاغر که کله دهن او در
نوریت کف از کله
است که کله دهن او در
با دست چپ او در
طالع لاغر که کله دهن او در
با دست چپ او در
طالع لاغر که کله دهن او در
با دست چپ او در

ملا و الخاقین به الشاه سلطان حسین الذي قد حازت اعلاسه الفرقین به انشاء فی
 نکرده مشرق و مغرب را شاه سلطان حسین کرد پختن نمودند علمای اوزان و قدین انکار در
 تاریخ با لقب فخری تجدید قتل حسین آری بهنکاسیکه اختر طالع زبونی کند بدر طالع لاغر
 به بیخ لوت و ای از غیب پس گفت تازه شدن بهت پروی حسین
 و طالع لاغر و نجیب بنظر آید در زمانیکه فلک بهر کجروی آغاز و بر استی کوب فروع کوبه
 فروغی ندید چون چرخ مقوس بجان کین ه سازد و در بر سیاوش زره کرد چون سپهر ستر
 بسپهراری پردازد تیر زره شکاف زره کرد اذ وقعت سهم لقضا نشت خلق النزة القضا
 چون واقع شود شیر آهن از بهر پیاشد طعنا می نه

در بیان تدریج حال و ترقی احوال نادر شاه به قدرت ویران چون

فلا کفر ان لیغیبه و اما که نکاتبون در خلل این حالات شاید دوران پر خلل خلل جل را مستی
 شد در و ز کار غم انگیز و پیش لا دیر از اموشی ایرانیان اینکام الفجار فخر فرج کشت و وقت
 زوال ایام پوش و حرج کما قبل عندئذ و الفرج بتدریج و مطالع الفرج نواصب اینک نهایت داشت
 نهایت کشته بنواصب حجت بدل شد فلاح الفلاح و غیره بهر النجاة و تبشیر بشه النجاح اذا
 بلغ الحوادث غمتها با فرج بعید با البصر له ظلا فکر کرب توتی اذ توتی و کم خطب تجلی صین
 رسیده حوادث بهمنای لاریس میوزار پس بعد از آن گذرد من پس لکیر مضیبه بهت نیست یکجه کرد کرده است اسرار که هت جنبه چون
 جهلا شاهنشاه قدر قدر الذی کاسمه ندرو فی سماه سلطه بدر خدیو ایران حصولت ایران
 آرا که در میدان نبردش با وروکم از آنسای بود در سال هسنرار و یکصد و سی و شش
 که کلک و سطحی تنه بار نثار نثار نشه شار تنه بار بخش دولت ایل خلیل افشار قسم زد
 از دره خبر من محال با ورو که مسقط الرأس آن سرور ز من و ذات بهیانش همیشه در آن
 نزمبت سردار نجمن و سر و انجمن میو و برای احیای جهان فسرده بر مرآتی جهانگیری

این شهر را با درونی
که در روزهای
شهر را با درونی
که در روزهای
شهر را با درونی
که در روزهای

در توصیف نادرشاه

عروج و اعلا امارات قاصب پنا پر بلده عین کذک الخروج بپای دلیسری سرسپروی
 بندی نشانا پس نده کرده اندیم باد شری مرده چنین است جسد عروج کرده بقوت در توان
 و دست بخدم افکنی بر آورد حتمی تیتیر اخلیث من لطیب و از روی بجزت و بجدت بجز
 تا ناید و بجدت سیف حدید کار بند کشور کشانی گشت و جواد مجاوت از طبع جواد و بر جواد اجاد
 رانده با کتاف و باغ اطراف و تکلیف کتاف و اطراف و تکلیف کتاف و اطراف
 بدن اهل خلافت دست یازید بشکر گشتی و دشمن گشتی شمشیر سبت و بازو کشاد و کند گشود و دست
 فتنه بر نشیت سبت پرده داران حجاب ملکوت نویداری انصر محقود ابرائیک لصفرا فسرو
 افق الدنیا فانت به احری یحیک فی الیمین و لیسری فی الیسری لبشری لمن یرحون
 بهما بشری بکوش اورسانیدند و ملهم عالم عینی مفهوم فسد الزمان فلا تری الابدیا
 او دیابا فالبسط حسامک فی الذیاب ولا تدع ظفر او با با و اصلب علی الذبان من عین یا
 مفرعک العذابا بحاطر خطیر القاکر دند و اوصیر شمشیر صولت و اچهر مجهر لصوت
 بود و وصید گاه دشمن شکاری را شهباز شدید انحوت سلوکش موافق مسلک
 هر فرقه و طبقه و افق شن طبقته و مجلس سرشت قلب ضعات و غلف کان قلوب
 الناس فی حبه قلب و جاہ و وجیه و قضی بنیه و وجهی سونق و باسی سونق و شت
 پیش چین جنبیش فغفور چین دست از پا خطا نمیتوانست نمود و با کره ابرویش بمفا
 لایکلمون الا سن اذن که سرمانه مان بلان بلا و نعم نمیتوانسته گشود و الحق از صد
 دره خرده نادره یعنی چون کوه بر شاهاوش بر سیاط امکان متلا لی نکشت کوب کوبش را

جوان سپه نواز
 حجاب کتاف
 در دست ابرو با
 حجاب کتاف
 حجاب کتاف
 حجاب کتاف
 حجاب کتاف

در دست ابرو با
 حجاب کتاف
 حجاب کتاف
 حجاب کتاف
 حجاب کتاف
 حجاب کتاف
 حجاب کتاف

در بیان ترقی نادیر شاه و تشخیر مشهده تقدس

بالیسار بساط التبت و تسلط در بساط غیر اکثر و تقویت سر نیز جلادیت بسط کف ایادی
 برود و تسبیح روی دین مردانگی کشادگی بخشیدن
 رحمت بر عباد و کف ایادی رحمت و عناد از بلا دنوده حجت کنی پناه بکشو سلطان بهت
 غنما منع به دستما نظم وجود بگرد بستهای او کشاده اند
 آورد و با گلک نیزه خطی قلم نسخ بر نسخ اعمار خطا کاران خطیط کشیده اراض فساد را از ارض
 اقبیسا
 مسلح چپید و بر چید وجود بد کوهر ان بضر شمشیر بهیجاده کون قلاید لعلی نسبت با بیل
 صفت
 خنجر خورشید رنگ یک رنگ از اینده حال کیستی و دور بع سکون را از ظلام ظلم بیریق از تاریکی
 در راه آفتاب
 سم سمند در روش روشن نموده و دوست و دشمن را بسید یکدیگر مرتبط کرد حتی
 آب
 یولف بین الضب و المنون و فرق متضاده با چون اضداد عناصر هم محتلط ساختن
 دوستی پیدا کنن تا بین سوسمار و ماهی نخله
 جمع بین التلیج و النار عصاة و طغاة جهان بضر چوب نادیش عبد العصا شدند قالاتا
 جمع کنند میان برت با دشمن
 اتینا طایعین و عتاة و عداة عالم به تعلیم تعلیمی تنبیهش حد و انداز که خود شناختند قد علم کل
 تا آمدیم اطاعت کنندگان
 آفتاب مشه بهیم با عانت خدای مغیث و معیت المعیت لامعه شوره زار از انگیر ممالک را که
 جزای مشرب خود را فردیس بر امانت بر امانی نور بخشی
 نمونه سر ایستان بود بسج آب سماحت و رشحات سحاب ترشح بر رخ و شتاب سر ایستان
 جوازندی
 نمود رخه بلدان را رهنه جنور و حیور و طلوی و ویران و سری سور سرور گردانید و عراض
 خوریدت
 اقطاع را با عراض و اقطاع با اقطاع ملک بخت در آورده و بد به سجده علوت لاجد و دی
 گوشه ای از زمینها
 بجد و ممالک رسانیده و کاد یکجیه صوت الغیث تنسکیا لوکان طلق المحب
 دلایست حکایت بکناد بر اصدای باران آسمان برنده آسید و عادت ابر روی باران
 بیطر الذهبها و الدر لولم سخن و الشمس لولنطقت و لیلث لولم یصد و البحر لولعذبا
 و اگر در کار جهانگی منی کرده آفتاب اگر سخن بگفت و شب که صد میگردد آ و بحر اگر شیرین نشود
 در بیان تشخیر مشهده تقدس سخن نقص علیک حسن الققص

تسبیح است ساد
 در بیان ترقی نادیر شاه
 در بیان ترقی نادیر شاه

علا اراض فساد
 برتر نسبت از سوزان
 خطب سوسمار
 بسند دار را که ترقی
 در طغاة اقبیسا
 در عباد العصا
 در بیان ترقی نادیر شاه

۲۱
 سر ایستان لان
 در عداوت کنندگان
 تعلیمی چوب
 سر ایستان
 سر ایستان
 سر ایستان
 سر ایستان
 سر ایستان
 سر ایستان

در بیان تشخیر مشهده تقدس سخن نقص علیک حسن الققص
 در بیان تشخیر مشهده تقدس سخن نقص علیک حسن الققص
 در بیان تشخیر مشهده تقدس سخن نقص علیک حسن الققص

در بیان ترقی حال نادر شاه و تخییر مشهد مقدس

مرکز دایره شاهی ساخته بود بعد از استماع این خبر بقصد تخییر خراسان شاه رو و زمان نشاط
 کشته جیش بس طامی افرس من بسطام از عالی و ستظام با استعداد استعداد و اولیای نزم
 را بسطام غرم مضرم و میون با مویون نور و همایون پی را بستام بستام آمو و بلجم کرد و با فولاد
 پیکران بیکران بیکران جهان پیا مها اکمن مها تخرمیت زد و در حد و دجا حرم میر
 احتشاً طوائف خیر شاهی و خراسانی نموده از راه اسپر آئین مانند خراسانی که بر مدارت
 چرخ اسپر آئین دایر است بسطام مقصد روان و وار و ملک خوش بنام یعنی جیون
 کردید بعد از آنکه خیر شاه طماسب بجانب ارض اقدس بعرض مقدس رسید
 آنحضرت بطریق عاجل بار اکب و اجل از مر و وار و جنبو شان و در موکب شاهی جنگ
 جویان و رزم کوشان چون سیل جوشان و پلنگ خروشان بغرم نتزاع ملک از ملک
 محمود و ماهچه طوس آسای لوای مطوس را طال طوسه سمبت مشهد طوس فلک فرسایا
 و آن یاغی باغی ناغی باغی تباعی گشته باب نفاق کشود و در شهر سبت و بمخالفت برخواست
 در ارک نشست بیست محضی سلطان فابند رت الیه چه رجال نقطعین اباقیس و صیر
 طوس معقله مضارت به علیه طوس آشام من طوس بر او کیا در است روش روشن است
 که نور بخشی ماه بخشی در خدا راه چهار ده شبی در چه در چه باشد و از خشت در بر آید
 چه آید و چشمش شش در پیش سر و تبیل چه جلوه نماید و عقل سطلی را بارای سطلیح چه
 ساز و اسحق ایلیج و ایلیج والیا ظل بلج ایام محاصره چندان بود که شاه روزگار

طامی افرس
 بسطام
 اسپر آئین

تاریخ
 در اسلام
 سکنت

نقل
 از و متعلق
 به
 ۶۳
 عقاب
 شکر
 صورت
 کوه
 جبهه
 در اسلام
 سکنت

گر نختن ملک محمود و سلطت نادری و رفتن بجانب طوس

مکتب فیض
در وقت تقصیر در ۱۲۰۰
عطفت عطا
این آیه در وقت
سفر از طوس در ۱۲۰۰
عطفت عطا
مکتب فیض

در وقت تقصیر در ۱۲۰۰
مکتب فیض
عطفت عطا
در وقت تقصیر در ۱۲۰۰
مکتب فیض
عطفت عطا
در وقت تقصیر در ۱۲۰۰
مکتب فیض
عطفت عطا

بر فراز بام این قصبه از زنی سه بار کوشته ابروی هلال بنمود و ساقی فلک سه نوبت جام
 یسکون ماه را از زوچون ضیا پر کرده بر مخموران نشاند عالم امکان پیوده در شب هیچ دم
 بربع الاول اشع و ثلاثین ومات بعد الف مشهد طوس بجوزة تخییر در آمد ملک محمود
 بارک کر بخت که اگر بخت ناسازی ترک کند و در حنت طالع آنهار بار و برک نماید
 شاید راه نجابتی بروی خود بر کشاید و غرض سهام نوایب نکشته صیانت عرض و منزل
 نماید خاقان بی نظیر بعد از ظهور این فتح و پذیرنجاری یکانه دو کانه شکر او کرده باشد شکر
 ستیره کر چهار طرف قلعه را بمهر بنجه ضبط در آورده غلغله نشاطشش حبه کینی در افکندند
 و همان شب فیض یاب قبله باب قبله بقیتم و کعبه بهشت که جامه زر و پوشش اطلس حیرخ نیم
 و چاکر خاگروب در کاهش عقل دهم است کشتند و زد و بیکر بر سر راک شور یورش انداخته
 چون رک بلا در بلا رک جنب منصف و تصور بود میفا داد اسن الانسان ضرا و غارت مند
 الیه ملک محمود باستان ملک پاسبان مولای انس و جان شتافت و بعطفت عطا
 عاطفت خاقانی تو سل بسته آفتاب عفو بر کربوه جاننش تافت اگر چه درین عرصه پر فرآ
 و نشیب بسبب نسبت تثبیت بسبب و عطای خدیونسبت چن در وزی مکتب
 بقا نصیب یافت ما بنا بر بعضی بواعت آخره تیغ قهر مکتب و کمب و صحنه عمرش
 بکلک فنا مکتب شد و مکینه نکته شعر تکلیه بر جای بزرگان نتوان زد و بکرات مکر سبب
 بزرگی همه آماده کنی بهر وجه بلوغ کروید و خامه بلاغت سنج و ابلاغ تلغن بلوغ
 رسانیدی

مهر نامه

بسر ای بیت یا ذی ركب الفساد و عمدۀ اتی اسودا ذر كبت فساد اید اخلت

ای آن کسی که مرکب فساد شده و در تیره اچنان هست که من بزرگ مشوم از کتاب تشار کم کرده است

رایک عاید او ساپیا به من ذالذی ركب لفساد فساد بیت نه هر که چهره بر افروخت

نود را پانصد پانسیو کون کیست آنکس که مرکب فساد شد و بزرگ است

دلبری داند نه هر که آئینه ساز و سکندری داند نه هر که طرف کلر کج نهاد و دناشتت کلاه

داری و این سروری داند نه هر که جبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون سحابه صیف عن

بیا نه است آنچه آنکه داند در آن باطل است آنچه این عمل میکند اینها همان است نود

قبیل تقشع پس جناب نادری برو چه رایق و فایق رائق و فائق جمیع مهمات و ملات

آن این را علم میشود در خشنده

ملکی و ملکی شسته در اتمات امور مالک عظیم فحو لانه بپوشید و در اصلاح مزاج ملک سقیم

حکیمانۀ اصابت بکار برد و جهان شوریده را ضمیر آفتاب آسایش بحمدی آسایش داد

که در عهد و زمانش مسامت ارض ازین نمیتوانست گفت و عالم آشفته را را می جهان

آیش نوعی آرایش بخشید که در دور زمانش حسب زمانه را از زمانه نمیتوانست شنفت شعر

با من اعدا در سیم ملک مشورا به و ضم بالرای امر اکان مشورا به انت لا سیروان لم توت مشورا

ای آنکه عاده کردی به کسی که ملک که تفرقه شده بود جمیع کوی بی امر با که برکنده میشود تا حاکم اگر چه نداند ترا اگر هم در بانی

و ملک بعدک ان لم تومن مشورا به دران آوان که از طرق حسن فرمان خورا سان

ملک بعد از تو اگر این سخن آواز مشور شش میشود مثل آفتاب

نمیکند شتی بر طبق امنیت چنان شد که هر در آسمان طبق طلا بر گرفتگی از خاور و بیاخته

رفتی و کاروان فلک هر شب آبنک سیر کرده در و رژه آسمان از شب آبنک کاروان

کبکشان را گویند

باج گرفتگی از تیغ استقامش ابدالی ابدال و اراعت بدل کشید و غلجانی غل جهل از

طایفه از افغان سینه

صدر و هوای تغلج از سر بدر کرده غل اطاعت بگردن گرفت بغاۀ گراز گرو بد کرد دست

طایفه از افغان

رایق را باقی بسته شده
طایفه از افغان سینه
کلاه و با خنجر
کلاه روان
عطار و دستارهای
دیگر را از کوه سینه

۶۵
شاه پسر
عبارت سینه ای است
که از افغان سینه
عبارت سینه ای است
که از افغان سینه
عبارت سینه ای است
که از افغان سینه
عبارت سینه ای است
که از افغان سینه

در فتح مشهد مقدس و بیان ترقی حال نادر شاه

لا اله الا الله
ان شاء الله
بسم الله الرحمن الرحيم

خلج امین گردیدند و راه زنان خطیج دریا بار بار بستی بخلج خلج کشیدند اصابت العلاء عظاما
 فعلیت جمید با فحلنا العلاء حیدا و خلناک عقده ۳۰ و مائمه بشری بما ستنا له اذ الصبح وانی
 کانت لشمس بعدة بعد از چندی حشا و وابل و ساد اتمه یکنندون الناس علی ما اتهم القمین
 فصل از اعتلاسی اختر سبخت فیروز نادری که روز بروز مانند مهر کیتی فرور نشتر ضو و جهانگیری
 سیکر و بیضاء لاید جی سنا با العظیم بر پیوط کوب طالع خویش استدلال کرده در استدلال
 واستقلال اعوان نادری واستقلال اعیان شاهای سیکو کشیدند و در پیشرفت
 امور دولت از سو خلال اشلال سیکر کردند و جا و لو ابان باطل لید جنوب الحق من ام
 طمس لشمس جملا اخطا لشمس بالتطین لا تعطی اگر چه از جانب آنجناب آنچه تاب باده
 و مصافحات بود بشاه طماسب پیوده میشد اما از حضرت شاه التفات خاطر پیشتر
 کتر و بسوی نفاق کتره بیشتر واقع میشد و مرایای مزایای الفت ادراک کلفت
 عارضی بالذات تصفیة نمی جست و جمال شاهد الثیام از تحلل و تحلل نمی پذیرفت چون
 بسعایت سعاه و پهنمت و شاه ایرات بجانب از جانبین شده بود شاه طماسب
 بجانب پیشا بور عنان نهضت جنبانیده چار فب یکتانی را پوشیده چاک زد و لبوس
 دور وئی را در لباس استار پوشید آنحضرت بمثل ان و وار لشمق ان تحوطه برشته
 وقت رای و سوزن حسن خلیقه بر کافوری جامه خلیفه الفت پروا نختند کند اشتند
 که بجنیبروسی کار افتد و شتابت را به ساهنت و مخالفت را بجا لغت و نفاق را
 هم سوک خوردی با هم آسرس کردن

این کتاب در شرح حال نادر شاه است
 در بیان صفات و کمالات او
 در بیان فتوحات او
 در بیان کرامات او
 در بیان شجاعت او
 در بیان دلاوری او
 در بیان سخاوت او
 در بیان کرمی او
 در بیان جود او
 در بیان بزرگواری او
 در بیان ایثار او
 در بیان وفاداری او
 در بیان استقامت او
 در بیان شکیبایی او
 در بیان صبر او
 در بیان پایداری او
 در بیان استقامت او
 در بیان شجاعت او
 در بیان دلاوری او
 در بیان سخاوت او
 در بیان کرمی او
 در بیان جود او
 در بیان بزرگواری او
 در بیان ایثار او
 در بیان وفاداری او
 در بیان استقامت او
 در بیان شکیبایی او
 در بیان صبر او
 در بیان پایداری او

بوفاز

این کتاب در شرح حال نادر شاه است
 در بیان صفات و کمالات او
 در بیان فتوحات او
 در بیان کرامات او
 در بیان شجاعت او
 در بیان دلاوری او
 در بیان سخاوت او
 در بیان کرمی او
 در بیان جود او
 در بیان بزرگواری او
 در بیان ایثار او
 در بیان وفاداری او
 در بیان استقامت او
 در بیان شکیبایی او
 در بیان صبر او
 در بیان پایداری او

بوفاق منجر ساختند در سیاق این حالات جمعی از افغانه ^{براهة} بقصد غارتگری شد تا پیر سر و سنج
جلادت و اسراج افراس خود سری کرده بجواشی مملکت در آمدند آنحضرت بتعاقب ایشان
ایطاعیشی کرده چون آن گروه که بزجر کر پر کز پری ندیده بودند بکشتیب و اولجا پروا خسته
السلامته احدی ^{لغیبتین} اغنیمت شمروه خیر با بشرها و شر با بخیر با کویان خود در ایمن
نجات رساسیند ند سوکب مظفر عازم قلعه سنگان کشته با افغانه آنجا جنک سنگین در
اعلام نصرت انجون عدا تکین کرده غنائیم سجد متصرف و بسبت مشهد مقدس منصرف گشت

در بیان نهضت آیات پهلوان بجانب اهراة خلدنیا و بغرم
تاویب افغانه بدالی الذین طغوا فی الابدان فاكثر وافیها الفساد

چون افغانه بدالی عهدی بود بعید که عهد مطاوعت را شکسته منافقت و منافقت با
دولت همیشه بصغوییه بنیاد و در اطراف ارض اقدس افسدن الارضه رخنه و فساد میکردند
لهذا غریمت تاویب آن گروه در خاطر خطیر تصمیم یافته در چهارم شوال سینه از بعین
ومات بعد الف ساز مشا و کت و مصاولت کرده موکب والا با عذتی شکر ده و لشکری
چالشکری جانش کرده قرون از تنهایی اعدا و بقصد تنهایی اعدا و نهضت ادا و تک تاقوتی
که از سبزه زمردی طعنه بر سپرچ فیروزه کون میزد و مضرب قیاب کویه آکین و از آنجا آریا
ظفر قرین کوچ بر کوچ مرحله پیمای وادی قهر و کین کردید الله پارخان افغانه حاکم
براهة نیز برای کسینه جویی برای ناقص ناقص لوای غریمت شده اسباب تعاقب

چون افغانه بدالی عهدی بود
عقد متصرف و بسبت مشهد مقدس منصرف گشت
اعلام نصرت انجون عدا تکین کرده غنائیم سجد متصرف و بسبت مشهد مقدس منصرف گشت
مشهد مقدس منصرف گشت
مشهد مقدس منصرف گشت
مشهد مقدس منصرف گشت
مشهد مقدس منصرف گشت

بوفاق منجر ساختند در سیاق این حالات جمعی از افغانه
جلادت و اسراج افراس خود سری کرده بجواشی مملکت در آمدند آنحضرت بتعاقب ایشان
ایطاعیشی کرده چون آن گروه که بزجر کر پر کز پری ندیده بودند بکشتیب و اولجا پروا خسته
السلامته احدی اغنیمت شمروه خیر با بشرها و شر با بخیر با کویان خود در ایمن
نجات رساسیند ند سوکب مظفر عازم قلعه سنگان کشته با افغانه آنجا جنک سنگین در
اعلام نصرت انجون عدا تکین کرده غنائیم سجد متصرف و بسبت مشهد مقدس منصرف گشت
چون افغانه بدالی عهدی بود بعید که عهد مطاوعت را شکسته منافقت و منافقت با
دولت همیشه بصغوییه بنیاد و در اطراف ارض اقدس افسدن الارضه رخنه و فساد میکردند
لهذا غریمت تاویب آن گروه در خاطر خطیر تصمیم یافته در چهارم شوال سینه از بعین
ومات بعد الف ساز مشا و کت و مصاولت کرده موکب والا با عذتی شکر ده و لشکری
چالشکری جانش کرده قرون از تنهایی اعدا و بقصد تنهایی اعدا و نهضت ادا و تک تاقوتی
که از سبزه زمردی طعنه بر سپرچ فیروزه کون میزد و مضرب قیاب کویه آکین و از آنجا آریا
ظفر قرین کوچ بر کوچ مرحله پیمای وادی قهر و کین کردید الله پارخان افغانه حاکم
براهة نیز برای کسینه جویی برای ناقص ناقص لوای غریمت شده اسباب تعاقب

در سطوت و مهابت لشکر ناری

کار قلع و معرعه

این عام در این است

عقاب کوزن

غیبی می ماند

سوی تو در این است

طبیعت و خلقت

نزدیک است

سپاس است

۶۸

از روی فولاد

زبان است

کز کا و چو

کز زبدون است

شکر که در این است

مخالفت و لغت است

مخالفتی

تقابل و تقابل را مرتب و در موضع موسوم بجا و قلعه با پیشی چون کافر در جوشن تجا دل و تقابل

متا هب کشت بعد از آنکه سپاه سپاه چرده ظلام از قلعه کافر غزم رحیل کرد باس و مهابت او

بباس و مهانت تبدیل یافته چون پامی تثبیت در دست ندید روی بر تافت پشت بر

و در سر بل شکیبان پامی شکیبانی افشوده شجاعان شجاع صولت لشکر ناری مانند آذوقه

و مان تند تر از سیلی که بسوی ثعبان رود سمت هری رو در وان کشتند چون کافک

لعاب کوزن از دهن فرور حینت و قائم فن ز شب را از خر که سنجانی برانگینت بیت

بودند شکر فیر لا جور و سپور سپه زادر و باه زرد و دم در کا و دم دیده

کاوان پلنگ خو که غوغای و غارا تصور دشوار ذباب و با ذباب سیف صید

بور و ذباب میگردند ان الاسود اسود الغاب همیشه یوم الکریمه فی الملوک

ولا اهل لب جملگی اصول سن جمل مهبای تضالفت و تسایف کشته مانند یوز قوی

سخت یوز چون سیر بر و شیر بر زرم یوز با صولت شیر و عدت مور هر یک نهنگ

آهونگ کوسیرن در زیران و اژدهای فولاد زبان در چنگ بسان کرک

وزم بعرضه جنگ کرا ز کشتند ثور فلک و کا و زمین از صعود و نزول کوزهای کا

چهر نای و پشت بر خویش زد دیدند و از ثوران عنبر دارا حرب حوت آسمان

بماهی زمین مشبته گردید نقشا به خلق علیهم افاغنه آهو فعال شترول از کارهای

شتر کریمه ایران باشغال شغال تستی و کا و تازی منعناد گشته در گوش قیل خواب خرگوش

مخالفتی

مخالفتی

مخالفتی

مخالفتی

مخالفتی

مخالفتی

مخبر

مخالفتی

آسمان خند ام سد و دقرار نشان انحراف و صفوف ثبات نشان انحراف بافت جهان
 مقدمات نخستین را مشاهده کردند ناچار طالب کوهر امان گشته رایگان رایگان یگان
 یگان بجان مرحمت خاقان روسی آوردند پس ایالت هرات را بدستور سابق پالسد بارخان
 مفوض و خیام مؤتده اقامت و اجبتیه مؤتده عزیمت ازان نواحی مفوض شد
 لوای نظیر التوا بجانب ارض اقدس نبضت یافت شعره از امخایل برق خلفه سطر جود
 دوری زنا و خلفه کسب و ارتزاق الفجرید و قبل اریضه و اول العینیت قطر شمعی کسب
 شعره جوب نشد دست بعد از آن متعدد شمس و مجری سحر ظاهر میشود پیش از سعیدی آن و اول باران قطره است بعد از آن میشود
 و تمه حال هرات من بعد تمیبه باز وی و تلیسه قلاوه مقال خواهد گشت سائلو علیکم منه ذکر

در بیان تشخیص صفهان بعون خداوند سبحان و قدیر ملک هو افضل الکبیر

و در مدایج این کار و معارج این قمار اشرف علمانی که خاندان سلطنت را ختم الله بؤد قرآن
 عداوت را خدا واحد یکتا آن کن یقین رطلیه احد جنید یو برات صولت را در هرات
 با طایفه ابدالی مشغول جنگ و عراض ممالک عربی بی ضیفم و بحر غنبنیک یافت
 به مضمون شعر مهر درخشنده چون پنهان شود و پشت پره باز یکر سپدان شود به آترو
 آسا در غیبت خورشید ذات همایون بال بلند پروازی گشوده با حشاد حشود و دستخا
 جنود استجماع بیض و سود و اینغاث خفاف و ثقال و استعداد فوارس و رجال
 و استرکاب طلا و ابطال و استحصال عرب و اعراب و استحصار سر زمین و
 سراجیب و ثمنیه مصاعیب و مصالیک فرمان داد زخیره بخره و از صفهان

در بیان توجه نادر شاه
 در بیان توجه نادر شاه
 در بیان توجه نادر شاه
 در بیان توجه نادر شاه
 در بیان توجه نادر شاه
 در بیان توجه نادر شاه
 در بیان توجه نادر شاه
 در بیان توجه نادر شاه
 در بیان توجه نادر شاه
 در بیان توجه نادر شاه

مقابلہ و مقاتلہ افغانہ و جیوش جایشہ نادری

معسکر نجوم فلکی میا ختہ شکر کنائس ناطت بالنجوم کواہلہ و مادت فالقت بالنجوم
 کلا کلاہ و فیہا لومرت صبار الیرج بلینہا ہذا فصلت فضلت شتشیہ الدلائلہ مستی تراب
 خلعت السماء سراوقاہ علیہا واعلام النجوم شہا یلاہ و کوا صبحت دارالک الارض کلہا
 اصافقت بمن یتاب بابک سائلہ و در منزل مہمان دوست دامغان نایاب
 اتفاق افتاد اشرف بازگہ وزگہ رایت جلاوت برافراخت و آتش جدال برافرو
 جاز بالطم و الریم باوصف اینکہ مدو و عدو و عدو و حدداشتند یو کامکار
 نیز با جیوش جایشہ و جنود طائشہ و حائل حائل و افواج مقاتل در مقابل ایشان
 میدان رصع و مصع و عرصہ و عاک و معک آراستہ قدسیان بدعای المدعیان
 زبان و ولیران دست بطراد و طعان کشادند بد اوۃ الامر تو پچیان برق اکبیر
 اہنگ باز نور کچیان کہ سوار جزایر بودند بانداختن توپ و جزایری و تفنگ در
 جزایر رزم و بیش جنک کار آتش کردہ با توپ اژدر دم و دم علمدار را با چند تن از
 دلاوران پیش تاز افغان از پی در آورده رایت نکونسا را شرف را انکسار دادند
 الحیاتیہ بالبحا مضمون فاقم تقلدہم و لکن اللہ قلمہم و ما رسیت اذ رسیت و لکن اللہ رمی لہما
 حصوم خصومت کیش تالیم از ناب توپ بتیاب و بہت و شب شد
 و بنیاد ثبات ثبات ایشان از آب سیف ثبات بیات و بیابان ان میسر کہ اللہ فلان
 لکن افغانہ چون دیدند کہ مسارات و مہارات ایشان با جیوش صاحب شہ
 مبارک کردن مسرہ کردن

تاریخ خلافت و شہادت
 جایشہ نادری
 تاریخ خلافت و شہادت
 جایشہ نادری
 تاریخ خلافت و شہادت
 جایشہ نادری

در بیان تخییر صفهان

مانند بازی عصفور با بازی واحدل و جدل جادل و جدل با غصه سست مشت سلطان آفتاب
 قسمی و خشک جو را پالانک سرطان را از برج اسدیل تهرج اسد عنان گرای نمود
 یعنی از سطوت نادره باوره نادره خواهد نیاید هر پ و دوباره دران مکان که تکنا می رسد
 ضیق لیت عشق بود و تپه حرب کرده و بجا جانج و نصاف را فرو گرفتند بل جوانی عتو
 و نفور من الحسین ملتقای قارغا تگرگشته خدیو بهمال که عرصه طر و طر و اطو و طادی
 و ایت من اصم راسی بود می غرین الصدقین را غرین الصدق شمرده بچون جانج
 حلق با جند چیدر شکوه اولاد و عارض کوه از عین تهور استیاف مصاف کرده از
 شکار سفت مبار و غرار رخ خوبار ذلول بدعارض مطر نابره عارض دشت و
 عروض کهسار آشکار ساختند پس بعروض کلام همه الرحال تلخ الجمال با فوج رحاب
 غرم راکب نموده نقل منقله منقل جابل اقیانوس نقل جابل کردند ز مهری قیل از
 آتش افروزی بندق اندازان بطل کرده تارکشته هر کل زمینی از شقایق جبل با تیغ صحرای
 ارغوانستان و شقایق زار شد از زو و ده تفنگ عکس لاله در چرخ نیلوفری چون طره
 سبیل میوان تیره و تار جمع می تند آس جیبی متکاوس از اعداد دران مالک کثیر الممالک
 مالک شدند و جمال کوه شمال در الوان و جمال از صد مات کوه اسکن تلال با خاک
 نامون برابر گشت بعد از اسعار اساعور بساطت و منابت و تانج سعور بساطت
 و مبارزت اشرف با یا جوج صفهان افغان چون تیغ فولاد و پیکر خدیو بهمال اسد
 با کسی جنگ بکمان

[Vertical marginalia text on the left side of the page, including various handwritten notes and corrections.]

شکست افغانه در فتن با نهمان و تقابله در شاهان

زغال

سدا سکندری ویده قوت مقاومت مقادرات قدرت مجالات و ملاجات از

مماوت کردن سراج کردن

برامی کردن

مجالات یافت از فراز جبال منکوته انجیلان ترک خیل و خول و خیلان نمود و خامل و خامل

خامرو خامل و خاتبه خائف باصفهان شتافت و بهوا اخیل و خول و جمع از رز کبان و مجال

رجال و ارجان رجال زحال آسار بریدند و باخبر و خبر خیره شکان مناخرو مناخرا رباب

و اصحاب متفاخر را در محاجر مملکت و مجاز خمول دریدند این نخبه پتوریکه در همان دست

جنگ توپخانه را از ضد یو خدا دوست مشا به کرده بود خواست که بمضارعت مصارعت

آغاز و بمعارضت و معارضت و متاهضت و معارزت پرواز و بسرا انجام اسباب

اقبال اقبال مابق کلبین شتغال منوده آرزوی نظیر بازوی باور و آوردن

مورچه خورت با جیوش جوش پوش فزون از مور و ملخ که جوش جراد در دما حیر لیل

بانوک سهام ولد و زمید و خنده و بشاک راج و اشعوبیضا اواب تیره گذاری و شیخ زنی

می آموختند بغرم استقبال استقبال منوده دریای آتش یعنی توپ ضرب زن را که از مقابل

اش چرخ نیلگون آبی بود کاکله المفزعه محیط آن بحر خوخوار ساخته بهیای مناد

و مهادات شد غافل ازین که لهبات توپ و تفنگ صاعقه باره و یاسف و

سنان آبدار و لیران حکم مضامات آتش با آب خواهد داشت زجاج سهام جلا دلش

با صلابت افواج عد و شکن فعل و تاثیر زجاج با صخور صلاب کلما او قد و انار الحرب

اطفا ما الیس خدیو در یاد الی و الی دل خرم و خرم خرم سبن سبن ایل یقین یقین افغن اصحا

خاموش کسوف او را بگشاده سب است از چاه ایلان زاهدان

بهره ای که کسوف او را
بهره ای که کسوف او را
بهره ای که کسوف او را
بهره ای که کسوف او را
بهره ای که کسوف او را
بهره ای که کسوف او را
بهره ای که کسوف او را
بهره ای که کسوف او را
بهره ای که کسوف او را
بهره ای که کسوف او را

است در هر جا که
بهره ای که کسوف او را
بهره ای که کسوف او را
بهره ای که کسوف او را
بهره ای که کسوف او را

درستیسال اشرف افغان

واجباً را صداری یافته این مرده مرده دلانرا عمر مخضر و عیش مخضل محصل شد عروس
 صفایان از صفایان ناز پرورش و زال دهر که در انتظار چنین وزی کیسوا حاجی کرده بود
 شباب از سر گرفت سرکشان قوی دست پادمان سپیدند و طاغیان طاعتان بان پزیران
 ناکام در کام ناکامی کشیدند افواه از فواج افواه ذکر محاسن نعمت گرفت و
 روح از روح نار و روح نشرد پیش رو و انداخت
 در بیان استیصال اشرف افغان بقصر قادری چون
 وسعی علم الذین ظلموا انی منقلب ینقلبون

بعد از چهل روز که اصفهان مقرب کوبه فیروز بود خبر رسید که اشرف چراغ بصیرت اخاموش و تیاج
 ابرار بار را بمصدق استخوان و علمهم شیطان فاشم ذکر امد فراموش نموده باز عزم طانی و تانی
 در شیب از مشعل جلادت افروخته باشور و مشعل مشغول جمع خرچ یک یک جنود مشعل است خدیو
 کشور گشا از نوید این نعمت بار و سرگرم نهضت شده در سمته الشاک شدت بر و در زمان پستان
 آتش فراغی افسردی و نلج دهر و زنگ بشته امطار امطار شبنم بافی کرد می و یوم بوی
 انفسه تعبس الاوجه من قمر صها یوم بر و شمس من برده لوجرت النار الی قمر صها
 جهان در عالم برد از برف بضعطه بر فنجک قبلا بود و خطط ارض خطه بلا و اشع مینمود
 استنوع الی من لمس و الکن الحجر من لمس فلایری غیر ذمی عده او مسلم لشمس
 از کثرت چه شکل آمدن و از شیر برنی نمودی و حوصله جهان معترف بکم ظرفی کلما ر ا م

و اما در این مرده مرده دلانرا عمر مخضر و عیش مخضل محصل شد عروس
 صفایان از صفایان ناز پرورش و زال دهر که در انتظار چنین وزی کیسوا حاجی کرده بود
 شباب از سر گرفت سرکشان قوی دست پادمان سپیدند و طاغیان طاعتان بان پزیران
 ناکام در کام ناکامی کشیدند افواه از فواج افواه ذکر محاسن نعمت گرفت و
 روح از روح نار و روح نشرد پیش رو و انداخت
 در بیان استیصال اشرف افغان بقصر قادری چون
 وسعی علم الذین ظلموا انی منقلب ینقلبون

بسیار آمدن
 در خطبات
 در خطبات
 در خطبات

در استیصال اشرف افغان گوید

قفا خاریدی ناوک دلد و ز راست نشان نشان بسان الف با عین اعدا گرفت
 و رایست منگوس شهن سست رایتی در عرصه قیامت را کمن بار بسخط من اعدا حملات یلان
 آهمن خا بیات یای معکوس یافت غین عین عدو از امتر لاج و م بهایهای ساک بل عزیز
 عدم وضع کردید و پشت نون در زیر اقلام مقابل رملح و قوا تم مراکب شکل داتره نون
 خمید تا اقوال مهر میر سحر ف و من الناس من بعد الله علی حرف جنک و سیرت یاف
 شمشیه تیر در میان بود حرف بهجا ل نفس فیه لکته جواد و روح ذابل و حسام و بر این قاطعه
 بوج ساطعه در ابطال هستی اعدا بحاجه از اسبغ و دمان تفکک و زبان سنان ملین میکند
 و رشق مشرق مشق و لا و ران در صف مشقی میدان از صریر خاه تیر و کشتهای مد شمشیر کوش
 ز و جان بدخواهان میکشت و با کز لک سیف باضک دست و بازوی سروران قلم
 میشد و لوح سر نوشت هر کس بسوی تم قلم باز فاغنه چون دیدند که با خاشاک راه بر سیلاب
 و بشاخص گذر بر آفتاب نمیتوان بست از حملات رماة بهرام رمی آرش و شش کسی کیشتر
 و قادر اند از ان شغابند شغاد فن اهور مهارت چهره بسان عزازیل از زخم و رجم شهب
 شاقبه با فیه با فیه تافیه دل و سوخته جان بهر میت یافته انشا بنهار کز ز کرده بشیر از آمدن
 پس اشرف بر شرف تدیر در آمده از ان ورطه تا که طریق ورطه پیش گرفت پدید و ن ان
 یخیزد و امین ذلک سبیلاد میا صدیق و ملاز عفران را با استطلاب مامن نجات مستحقان
 از زلالت باوری بدر بار ناوری روان ساخته چست بحسن امان ان شخص جت طرسا

و مع کرم و پدید
 نشان
 زبان
 حجت
 49
 رادقت زغال نمانند
 کوه پیر اندازی نظیر
 انداختن
 شهب
 در غنچه

در بیان استیصال اثر افغان

نجات یافته پایی گریز سر از معرکه ستیز پدر بر و ندو جمع قیامت و قیامت قیامت
و از اطفال رضع تا پیران و وضع در آن در طه هولناک غشت آب و خاک و مقطه
ساقطه هلاک شدند و لیران سر و بالای چکل بالای و چکل پنخوا به و زلالان مضاجع
و دو ایدگشتند و آبگاری چاشنی ضربت البکر یافتند هر تونشی بدگری که مذکر بریدید
فهل من بدکر بود مصا دف کردید و هر روزی در عمرات رود که از مضمون
مس الموردالمورود و اخبار میگردان الله بئسکه خدا را شکر کنند که تنگت نموری
در عرصه رزم ریخته شد فاهلکوا بالطاعنه و اثواب حریر از پیشک حریر مانند حریر
بخاک مامون آینه فهل تری لهم من باقیه و در حسرت خروش و فغان خروش
و فغان افغان چرخ گردان پیوست و قد میان فلک فلک الحمد کویان و پایی کویان
بساط نشا و هما و افساط افساط و او نند و در اندر و زشس عمر میا جو که بر با و پایی این
سم در ساحت بر زمین آذر بر زمین بودی با آذر تیر بر زمین بر خاک هلاک تاب شمیر
انظفایدیرفت و اشرف آهوسرشت از راه کوی بر نری در سمت سیتان سیتان کرد
از انجا بار جا و سیم بار جا و ار جا و خازن درخشان من محال بلو چستان از خار غنان
جانب کرد و با بجانب خایب خایب جانب شد و اواخر ماه جمادی الثانی ۱۳۱۰
در حد و کر سیر او با حالت سورسوی مس المصیر شت از لج بلوج لج بلوج
ابوج مرک چشید و نوای العجب کل العجب من العجا و و حسب از نری به تریار رسید

در بیان استیصال اثر افغان
نجات یافته پایی گریز سر از معرکه ستیز پدر بر و ندو جمع قیامت و قیامت قیامت
و از اطفال رضع تا پیران و وضع در آن در طه هولناک غشت آب و خاک و مقطه
ساقطه هلاک شدند و لیران سر و بالای چکل بالای و چکل پنخوا به و زلالان مضاجع
و دو ایدگشتند و آبگاری چاشنی ضربت البکر یافتند هر تونشی بدگری که مذکر بریدید
فهل من بدکر بود مصا دف کردید و هر روزی در عمرات رود که از مضمون
مس الموردالمورود و اخبار میگردان الله بئسکه خدا را شکر کنند که تنگت نموری
در عرصه رزم ریخته شد فاهلکوا بالطاعنه و اثواب حریر از پیشک حریر مانند حریر
بخاک مامون آینه فهل تری لهم من باقیه و در حسرت خروش و فغان خروش
و فغان افغان چرخ گردان پیوست و قد میان فلک فلک الحمد کویان و پایی کویان
بساط نشا و هما و افساط افساط و او نند و در اندر و زشس عمر میا جو که بر با و پایی این
سم در ساحت بر زمین آذر بر زمین بودی با آذر تیر بر زمین بر خاک هلاک تاب شمیر
انظفایدیرفت و اشرف آهوسرشت از راه کوی بر نری در سمت سیتان سیتان کرد
از انجا بار جا و سیم بار جا و ار جا و خازن درخشان من محال بلو چستان از خار غنان
جانب کرد و با بجانب خایب خایب جانب شد و اواخر ماه جمادی الثانی ۱۳۱۰
در حد و کر سیر او با حالت سورسوی مس المصیر شت از لج بلوج لج بلوج
ابوج مرک چشید و نوای العجب کل العجب من العجا و و حسب از نری به تریار رسید

۱۱

انہرام اشرف افغان رفتن بطرف سیستان و درگذشتن

و بعد وقتیکه امتی قیامت در باره او و اعوان صورت ظهور یافت و لولا دفع احد
 الناس بعضهم بعضا لقد اتوا من الارض در ازا و این خدمت صبح اقبال بلوچستان
 تیلج یافت و دست طالع اهل خاران در خشان از پر تو خورشید عنایات خدیو فرود
 حادر خشان گشت میرزا قوام الدین محمد قزوینی در ان تاریخ تاریخ قتل او را معلوم
 بود و درین سلک فتور و فسادک می یابد الا اشرف سل سیف یعنی و سرف و اشرف
 فی کل طرف لما انقضت المدة لم یستأخر ارجت بلاک لقتل الا اشرف شعرسانی
 دوران از بنیا پر کنند پر کند خالی و خالی پر کنند بعد از آنکه شتر اوضاع شیراز
 شیراز نظم یافت اعلاسی لوای کشور گیری بدولت گیری بسبت شو شتر کرد و ند بار آنکه از عرب
 ترک سازی بحال عجم واقع میشد صنادید انطاکیه را از خیر جویره در حوزه حسرت اسان متخیر ساختند

لا بد که در این تاریخ
 در سیستان
 در سیستان

۳۴

در بیان فتح ارومیه تبریز و نصیران آمدن بقوی غزنی

چون قصه بنامند محشود جوی از قروم و اهل شفاق روم میبود بعد از ورود بحدود
 بروجرود شرد و خورد و خورد و این را در جزیره غریت جنیت موکب همت ساخته فلکایک
 مرغ زرین خورشید از فضای جیان بو قلمون رو بپوشش عشا که داشت و غراب غروب بخت
 در زیر پر آورده افراخ انجم بر آورد و در جنب لیل بجلج انجوج و حوافی العقاب بغرم
 عقاب اعدا بسط جناح عقاب هماسایه بهایون نفال و باکواب شهباکه گو که باش حشمت
 تراز کواکب در شبها بود و کس او هم برق بین صبر شمال کردند شعر تسبیح حتی نفال
 روانی و اسب طرنت بدست طرف چپ رحمت کرد تا آنکه گفت

در این تاریخ
 در سیستان
 در سیستان

رسیدن چشم تاروی بحسب رومی و شکست انهرام رومی

من شهد الوغی تقاربا عا و ام تقار حباب چون رایحه مسک و لیل اذا عسعس بشیم
 هر که حاضر شد بر روی رسیدن چشم تاروی با رسیدن بدست
 کافوری و اوج او تنفس در محبت شعر سل سید الفجر عن عبد الجی و تعری اصبیح من
 در صبح چون نفس زند بهرند شد شمشیر صبح از غلظت تاریکی و بهرند شد صبح از
 ثوب نفلس و اخی فی حلل قضیه ما لها من ظلمة اللیل و نس و سپاه شامی ظلمت بوش
 بخت تاریکی و جوانت در جلای آفتاب بود برای آغاز از تاریکی شب چه کسی
 حبش بجانب احتفا کر حیت کان سواد لیل زنج بدالهم من اصبیح ترک فاستکالوا لی
 کوی سایه شبی است که ظاهر شد بر آفتاب از صبح ترکان پناه بستند
 الهرب بحد و دنیا و ندر سیده و دم در و مانه سیده از فی نیزه از فی بنواختن نامی
 بر که یختن
 رومی پرداختند و دست انتقام او را خستین یانی با صولت و فراختند و سید
 برهنه کردند
 بخص جنبش با دنیایان و لاوران کر با داشتند به الیج فی یوم عاصف انتشار یافت
 مثل خاکتری که سخت وزد بر او باد در روز با صحت
 وواع صبر و قرار و یک جمله جمله تنگ فرار اختیار کرده و بوادی تواری و بوادی
 همیشه که
 گریز نهادند و نهادند با همدان ضمیمه قلم و اقتدار کردید و از همدان فوجی از دلیران
 که آب جوی شمشیر را در گلوی کسینه جونی با معین میگردند به تشخیر کرانشان معین
 آب حیات
 کشته اگر چه سخت بحسب نقدیر اقبال معین نیامد آخر الامر معین دولت علیه علیه یافتند
 و بعد از چند روز مسوع مسامع اقبال شد که جنبر و میان میان دو آب را که مسکن
 نام شده
 انتشاریه بهت منع و واب ساخته و با خیل و رحل رحل اقامت انداختند چون غراب
 سوار بای چویدن
 شب بطلوع ماه هبدم شد بخواهی اشرو القم لک مثل اعم من السیل مثل و اسرع من فریق
 شب روی کن با و تراست و با سیر از اسب
 اخیل نقطع من اللیل نقطع وادی مقصود و پروا خست با قطع بهت او هم عزم را پیوی
 پیش از آنکه در پارهای شب تا نیاید بهت
 برف و رفتار صبا بخشدند و زمانه سیکنت اهد را ترازی فی و جی اللیل طالع اعمس
 آناه تمام است که در این شب و در تاریکی شب طلوع کرد و با آغاز است

نیزه از فی بنواختن نامی
 هر که یختن
 برهنه کردند
 مثل خاکتری که سخت وزد بر او باد در روز با صحت
 همیشه که
 آب حیات
 تا نیاید بهت

۸۳

نیزه از فی بنواختن نامی
 هر که یختن
 برهنه کردند
 مثل خاکتری که سخت وزد بر او باد در روز با صحت
 همیشه که
 آب حیات
 تا نیاید بهت

امروز لر و صفت ساطع زمانی که خروش خروس سحر ق از دجا به لیل و جاجی بر آمد رایت
با آواز است در روزه در خنده

عقاب پیکر ظل وصول بر حوالی میان دو آب افکنده آن ناحیه جولان گاه دیده بان
گرگس

خیل منصور کشت دیده بان جو و عثمانی دیده بان کرد آشنا کرده تفرس و رود فوج
ظلمت شد در یافت

بیکانه نموده رویه را اخبار و باینهای کشیده تیغ کشته آغاز کار زار کردند فلما ان فجر فجر
دور شد چون گانند فتح

انصر النهار و نصر النضر غراب الغار و ظهر فی الصدیح الصدع و انخسفت قناع النقع
انگار شده روز در گزانه غیر کلاغ غارنا و ظاهر شد در صبح شکاف و ظاهر شد بدای نیاید

و وفدت فود الطلیعة علی الفود و اطلع فیومئذ وقعت الواقعة و اوقعته فی الوقع
جمع آمد فوج دیده بان بر ناحیه اطراف پس در آن روز واقع شد و اوقعه سخت

و تقطعت عیون الحجاب من تعظیم الاوتار و ورنت المران و غنت الاوتار و رقصت
و بدایند چشمهای خفته از چشم و کین خوگستن در تنم کردند گمان و اذ خوانند چلهای گمان در قص کرد بشر

المران المراد بجلا عرایس الجلا و و برزت حدود البض کالجذ و البض من طار
نیز دای سادد بشکل خرد سان جانب و ظاهر شد بدای و تشریف چون شکسته کلاه خود را از چادر آنها

فی الملاء عاریة و سارت السمرنی کلام راعیة و راعیة فلما سل غرار السون سلب
و آشکارا برهنه بود در دیدند تیرا در پشت کردن راغب در سینه چون بر سینه بر شمشیر سلب شد

قرار الصفوف و کلا خرخوا جرجوا برخ هم حرا حرب فبرخوا و اعجزوا و از عجز الکلا
قرار صفها و هر مرتبه که بیرون رفتند زخم زد و سخت شک بر آنها جنگ و بجاکدا شدند و عاجز شد و بیدون رفتند بر آنها

ساروا و شدوا اساروا و اوشدوا و ذلوا و خاروا و ضلوا و حاروا و نالهم النشاب
بهتر آسیر شدند و ذل شدند و سست شدند و کم شدند و تخریب شدند و در آنجا کشتند در آنجا

فعادت اسودیم قنایذ و ضیقتم السهام فومعت فمهم الخرق النافذ
پس کردند شیره ای ایشان مثل غار شیت و تنگ کرد ایشان را تیرا کتاد و آغ بر آنها دیده آمد شدن کردن

فخسفت بدورهم و حضرت صدورهم و احیط بهم من حوا لهم من حوا لهم
پس فرود رفتند خاندای ایشان آنگاه شد سیدای ایشان و محیط شد بر آنها از حواهای ایشان آنگاه یکدیگر حوا

و وارت دائرة الدوائر علیهم سخت ما دبت منهم نمل و لا ذببت حمل
ایشان بود در داد کردش نملها بر آنها آنگاه بود بیکر بنسیدند از آنها امروز و در منع شد از آنها به عمل

جمل حمله سلاح رویه از بیم مندی جسم خود را بر عرب زده برخی را بیل آب
جمل حمله بسیار آب مان بسیار

از گردن گذشته بسر رسید و بعضی را قطره آب آتش رنگ از سر گذشته
کند آتش بر است

۸۴

شکست رومیه و رفتن بسبت تبریز

بگردن آید از جریان سیف که نوایر شحرزبان اطفان پذیرد و رود خون جریان یافت
 و مضع دم از و مضع مضع شد بقیه سیف بجانب شهر تبریز عنان آهنک کز
 کرد ند بدو پایان صر صر تک از رویه چندان بدست آمد که گیت قلم پایان بیابان
 گیت آن توان رسید و فرخ خان نگری نگری اندیشیده بود که نعتی بعیه خود را از
 بنی باطن ظاهرا از و هر چند که مفاد القلوب نظیر فی قلبات الانس و صفحات الوجوه
 حکا قال الطیر متی تک صد تقاب او عد و یخبرک الوجود عن القلوب از ما صیه
 حالش پیدا بود فی لیشل غیبه فراره لیکن در مدارج آن حال مدارج منی بر نفاق
 و مینوی ز شقاق نیز از و پر و ز کرده در حضرت خسروی بدست او دادند که او در کتاب
 چون انکار آنجا نتوانست کرد و مصداق و لو تری او المومون ناگنوار و سهم انکشاف
 سر بر پراکنده شرمساری کردید اگر چه ترجمان عجز از عهده ترجمان خیانت و جنایت
 که خوشش از آفت رافت مصون ماند بر می آید اما چون جرمیه قلع چشم او واجب
 غیبی میسود و عین بدره بر عین بدره راجح آمده و مردم با صره اش با دروم
 ابراق دم کردند و در رقاب اللخط میل منافقت دیده منظورش راسل
 کشت و تبشای نیل مرام حیره مرادش راسل رسید روز دیگر بقصد تبریز
 متوجه تبریز گشتند و رومیه که در ده خارتان می میبودند بخواهی ان الذریع احاذر
 متوحش بختی و برهیب کل حبل ابلق بحض رکضت خیل ابلق سواران
 خون است مازسد و میگریز از هر دیسان البی دوانیدن

مضع
 کسب غیب
 ترجمان زبان
 کسب زبان
 آوارده
 عین بدره

۲۵
 مضع
 کسب غیب
 ترجمان زبان
 کسب زبان
 آوارده
 عین بدره

در بیان فتح ارومیه و تیسیر

المایه

در بیان فتح ارومیه و تیسیر
سوار
مرد
پیکر
دامن
مرجان
دامن
مرجان
کوه
مرجان
برافشانند
وار
علما
پیکانی
ناوک
یا
قوت
سیلانی
سیلان
یافت
وزنج
عقیق
جکری
در
عقیق
آن
وادی
ارزان
شد
پیر
میاده
سام
سوار
سی
راز
بون
ترا
زال
از
اسب
بستی
پیا
ده
میکرد
و
هر
شیر
دی
شتر
ولی
را
کا
جمل
الافت
کر
فته
می
آورد
در
رومیه
عاقبت
تاب
مضرت
آتش
مضرت
یلان
نیار
ده
مضرت
العنان
شدند
و
خطه
تبر
مضرت
مضرت
مضرت
عز
و
شان
کردید
و
ایالت
آنجا
بیتون
خان
که
از
اساطین
افشار
یه
بو
و
تفویض
یافت
پس
بد
لول
اذا
تولی
عقد
شی
لا
حکمه
با
ستفوا
و
استقصا
ر
امور
و
استقصا
و
استفصال
مهام
جمهور
و
تجمیل
اشرار
و
رفع
تجمیل
و
اوزار
و
احکام
مشخاص
طامحه
و
تفقیل
نفوس
جامحه
و
تقصیر
ایادی
متطاولة
و
تطویل
ایادی
متطولة
پیر
آ
ادب
ادب
ادب
و
اشتاب
اسباب
رومیه
بشکر
گابی
و
باقیات
قتات
واطراف
که
از
قتات
منجات
در
اطراف
مجمع
بود
برای
مصارت
ملکی
پس
تون
خان
تحويل
و
تحويل
شد
و
در
نظار
هیراین
امور
و
مصادیر
این
شئون
احمد
پاشا
می
والی
بعد
ادب
داد
و
اجتناب
داد
رومیه
بگرا
نشان
آن
مه
اشباع
خبر
چیره
دستی
کتیبه
زناعه
از
مقام
اقامت
سریع
من
الترغیع
مترغیع
گشته
با
حال
متوزع
و
بال
متفرع
و
روح
متضعع
و
قلب
متضعع
سادم
و
نادوم
بادم
سرد

کنند افکن که هر یک اشهرن فارس الابلق بودند خود را بکوه مرجان کشیدند اما
پارهای زمره پیکر دامن دامن مرجان بدامن کوه مرجان برافشانند وار علما
پیکانی ناوک یا قوت سیلانی سیلان یافت وزنج عقیق جکری در عقیق آن وادی
ارزان شد پیر میاده سام سوار سی راز بون ترا زال از اسب بستی پیا ده میکرد
و هر شیر دی شتر ولی را کا جمل الافت گرفته می آورد در رومیه عاقبت تاب مضرت
آتش مضرت یلان نیار ده مضرت العنان شدند و خطه تبر مضرت مضرت مضرت
عز و شان کردید و ایالت آنجا بیتون خان که از اساطین افشاریه بو و تفویض
یافت پس بد لول اذا تولى عقد شی لا حکمه با استفوا و استقصا ر امور و استقصا
و استفصال مهام جمهور و تجمیل اشرار و رفع تجمیل و اوزار و احکام مشخاص
طامحه و تفقیل نفوس جامحه و تقصیر ایادی متطاولة و تطویل ایادی متطولة پیر آ
ادب ادب ادب و اشتاب اسباب رومیه بشکر گابی و باقیات قتات
واطراف که از قتات منجات در اطراف مجمع بود برای مصارت
ملکی پس تون خان تحويل و تحويل شد و در نظار هیراین امور و مصادیر این شئون
احمد پاشا می والی بعد ادب داد و اجتناب داد رومیه بگرا نشان آن مه اشباع
خبر چیره دستی کتیبه زناعه از مقام اقامت سریع من الترغیع مترغیع گشته
با حال متوزع و بال متفرع و روح متضعع و قلب متضعع سادم و نادوم بادم سرد

عقیق
جکری
در
عقیق
آن
وادی
ارزان
شد
پیر
میاده
سام
سوار
سی
راز
بون
ترا
زال
از
اسب
بستی
پیا
ده
میکرد
و
هر
شیر
دی
شتر
ولی
را
کا
جمل
الافت
کر
فته
می
آورد
در
رومیه
عاقبت
تاب
مضرت
آتش
مضرت
یلان
نیار
ده
مضرت
العنان
شدند
و
خطه
تبر
مضرت
مضرت
مضرت
عز
و
شان
کردید
و
ایالت
آنجا
بیتون
خان
که
از
اساطین
افشار
یه
بو
و
تفویض
یافت
پس
بد
لول
اذا
تولی
عقد
شی
لا
حکمه
با
ستفوا
و
استقصا
ر
امور
و
استقصا
و
استفصال
مهام
جمهور
و
تجمیل
اشرار
و
رفع
تجمیل
و
اوزار
و
احکام
مشخاص
طامحه
و
تفقیل
نفوس
جامحه
و
تقصیر
ایادی
متطاولة
و
تطویل
ایادی
متطولة
پیر
آ
ادب
ادب
ادب
و
اشتاب
اسباب
رومیه
بشکر
گابی
و
باقیات
قتات
واطراف
که
از
قتات
منجات
در
اطراف
مجمع
بود
برای
مصارت
ملکی
پس
تون
خان
تحويل
و
تحويل
شد
و
در
نظار
هیراین
امور
و
مصادیر
این
شئون
احمد
پاشا
می
والی
بعد
ادب
داد
و
اجتناب
داد
رومیه
بگرا
نشان
آن
مه
اشباع
خبر
چیره
دستی
کتیبه
زناعه
از
مقام
اقامت
سریع
من
الترغیع
مترغیع
گشته
با
حال
متوزع
و
بال
متفرع
و
روح
متضعع
و
قلب
متضعع
سادم
و
نادوم
بادم
سرد

ممنون

رزم ابراهیم خان با فاغنه و شکست یافتن

سرتک کرم سرود و بعد او را سر کشیدند گرفت چون دید که از جبهه مقصود پیش
 روان شد همیشه بغداد روانه شد بقاصله چپ دروز که اختر غم تغیر ابرویان از افق
 ضمیر خدیو بارغ بازع شده بود و خبر و اچیه و سپیا و سانشه و بهار خراسان قارغ مقعر مقارغ
 اسماع و باعث مغزغ و امتیاح کشته موجب اتفاق عثمان و ضفاق موکب نصرت نشان کرد
برگم دیان خوب است
 فانی در نقش و بجز هدیه کننده
 ماد زناد
 داد
 کلاه آمدن
 کوه
 رود نقی
 سر عمل
 حرم کردن
 بار کرد از نین
 از صبری برگردیدن

دور بیان جنگ ابراهیم خان با فاغنه و شکست از آن فوج لیمیم

ذکرت تقدیر الغزیر العلیم ابراهیم خان اگر چه فاغان سخی را بر او را حنی بو و اما در
 امرقال اقبال نداشت شعر لیس قد امی التسر کا نخوانی و لا تبالی الخیل کا لهور
 و فی مثل لیس قطاشل قطی باوصف آنکه خدیو کشور گیر در سال ماضی افعال
مراور حری
 کسند بر تالی نیرک طایر مثل بر کای خود
 و نهب اسپهای از سو دره من کا و کادوس

افغان عاصی غاضی کشته با جمله مجاهد و معاملة و احفان لیب مجاوله و محامله کرد
 باز بروفق عه و دو نام لام احتیاری امور بهرات را با بعد یار خان باز کشته
 بود آن فوج غا چون کی کسینه و داغ داغ عینه بر دل داشتند بود ای ای بن ابریم
دو مثل است که معده بر کان مثل خود
 یک جنم بر هم نهادن
 نمکونی کردن
 نزد نشانیدن خود افش
 بگردد کردن
 بگیا نشانند ترا

ما کاتو شخون من قبل ولور و العاد و الما شو اعنه بشول بعدیم و بینیم و ما بعدیم
 الشیطان الاغر و را مصد در مدلول و لور حمت ابریم و کشفنا ما بهم من صند
 للجو فی طغیانهم بجهون کشته بر خلاف آنها و لا تتخذ و ایب انکم و خلا بکنم آثار و ما
 وجدنا الا کشرهم من عهد با بر و با تمام اقسام خلفت حلف و نقض ایمان
 از نقض ایمان ظاهر نمودند کلفون با نده انهم لکنکم و ما بهم مستکم و لکنهم
اینچو پیشه بیداشتنه پیش ازین برگردیدند و ناکند سندی برای آنچه می آید مننده بود آواز بر پیشرو آثار او را زده اند بیکند بیشتر آسانا
 شیطان کفر فرود
 واکه هم کسب با بجا آگشتند زیر اینها برین نسبت از جنگی
 اعلام کرد آید سوکند نای خود را آورید این خود نشان داد
 نقض ایمان را از عهد ظاهر انواع
 قسم خوردن سوکند خوردن
 سوکند بخورد بجا که در سانه که منند آسانا

اینکه در این جنگ ابراهیم خان با فاغنه و شکست یافتن دور بیان جنگ ابراهیم خان با فاغنه و شکست از آن فوج لیمیم

۸

رزم ابراهیم خان با افغانه شکست یافتن

قوم نصر قون و بعزم تاخت خراسان در همان سال سال سیف بدسکالی و ایوان لوت
 غاصد آن تودکست
 فلک بساط را قالی شدند و لکن اختلافی افمنهم من آمن و منهم من کفر الله بارخان
 و لکن مختلف شدند از آنجا بود کسی که با آن آورده و از آنجا بود کسی که لاف کرده
 با این وستان بیدست و بهرستان نخواست قال انی لعلمک من القالین و ما آمن مع
 کرد و جید منتفی گفت من از کارهای که شاه از شما تم در ایوان باد کرده با
 الاقلیل افغانه او را از ولایت اخراج کرده ذوالفقار خان را از قزاقه آورده برین
 حکومت یکمین و در میان قوم صاحب یکمین ساختند و آنحضروا من دون الله
 و کردند بجز این خدا احتمال
 الهی لعلم نصر و ذوالفقار خان را آواز کر نامی و جعلنا کم اکثر نفیر اکتوش رسیده
 خدا این شاه که آنجا نخواست بماند نمود کرده هم سارا که بشیر در نرفت
 مانند و بل باد و در پوست افکنده و نفیر نافرست و نقاره مشاقرت نواخته و تیغ عدا
 ویرین را بیدستی افغانه نواخته ایشان را تاخت ارض اقدس سلسله جنبان رخت
 ویر گشته
 کشت و بنویدان چندتا لهم الغالبون استظهار و داده افغانه نیز قالیوان لبنا
 بدستیکو فکره از آنجا غالب شدگان گفتند برستیکو باری
 لاجرا ان کنا نحن الغالبین پس ذوالفقار خان با فوجی کثیف کثیر ضاقت
 نردن میماند اگر شدیم غالب آمده سرود و بپوشید شد شود
 علیهم الارض بما رحبت جمع کرده از سور شاکله و رشاکله فرار خواجده بریج یک
 بیایانها که زمین و این کرالی بیست و شش شکل با حایر جانب
 فرسخی شهر نزول و ناقه عزم را بشکال توقف مشکول ساخت و شهر را بمصنق
 بیایانها نشت
 محاصره انداخت و بیرون درون شهر جمع قرای و محال بیرون را محال توسن
 سدرای
 تطاول و تصاول کرده در ویر و دار و کفت و غار با غار با غار آغاز غاره نمود
 دست و رازی صولت و شهر شکر به چهار سر خضارت کردن
 زن و فرزند مسلمان را برده برده پرده در می و شاعیت اشاعت کرده و شراره
 آتش
 شرارت افر و خست از احتدام لهبات کین جانها و خانهها سوخت از خونها جویها
 زبانه کشیدن آنکش

سال پین
 دقا
 دین

کریفت و غار
 قزاق



در بیان جنگ ابراهیم خان با قاغنه و نهیمیت او

روان ساخت و از دمار زارع و دوققان دامن و بهقانی شد و آنچه بر فحوی من اصرافنا

و او بارها و اشعارها اشعار داشت منسوب حوادث کشت و جمیع مزارع و باغات من جنات

عمیون و زروع و مقام کریم لکد کوب اربع حیول بغایه کردید و ابرار پتارج اشرار و آمده و تخر

جیوبات از زمین بر افتاد و کله و ربه و رماک کلابر متها امتساق و استراق یافت الحاصل از کما

تازی آنگروه اطراف شهر صفت مباحث البقر پذیرفت و از سلا مسات اخیالشان قطعه زمین بسلا

و هر روز زمین پنج و در کتن خرب و زرب کمین محتفی کشته غنم و غنم الکتاب میگردند و در خیز و جوا

از روی پیشری بر کض خیر شرمی الکیخند و داتا در سهل و جبل خیل و ختل و خیل از جبل و خیل آن خیل

پرسیل بطور مسیویست اگر چه سابقا ابراهیم خان از اوج سمار ضمیر الهام پذیر شاهای و زباب

منامه صفت خطاب یا ابراهیم اعرض عن هذا انوشیده بانها منبهی نسیار خدیوانه از مسارت

منبر و مامور شده بود و حکم ان المهاجرة قبل المناجزة و در شهر شرف احتیاط ملحوظ و اصل شهر را مصون

و محفوظ داشته با آن گروه بمضمون قدر هم سخنوا و یلعبوا حتی یلاقوا الیومهم الذی کانوا یوعده و

معاملت کند که ساحت خراسان عنقیرب مخیم سراوق جلال خواهد شد لتجدن بقرن الکاب

و سرای سرای دولت سرای کامل خواهد یافت سحر زون بما کانوا یقر فون شعر حیدان

بود که شمر و ناز سهی قدان به کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ماه سا غسل عن العیار بالسيف

حالبا به علی قضا را شد ما کان حالبا به ویصفر فی یمنی قلاوی او اامتت به یمنی با ورا

الذی کنت طالبا به ابراهیم خان بمضمون لا ینفعکم لصحیح ان اروت ان لنصح لکم امر و الاراک

درست و باقیه صحت
از ابراهیم خان
در بیان جنگ
کتاب جنگی
کتاب از اوقات و ناز
کتاب در دست است
مباحث البقر
جای عالی را گویند
کتاب جنگی

نمان کلاه خرابه
نه از ابراهیم
خانه که بسیار
صحت میداند
در خیمه خرابه
در ایندن اسیر
بسیار است
بسیار است
بسیار است
بسیار است
بسیار است

تصفیه
کوشانه بالای سر را که بیدار
تغذیه و وسوسه
تغذیه و وسوسه
تغذیه و وسوسه
تغذیه و وسوسه
تغذیه و وسوسه
تغذیه و وسوسه

در مذاق حقیقت احلامن الناصح بود و امر من و عظم الناصح والنه لآلی نضاح این نضاح
 احسن من شفقت الالفرا که فرط فؤاد و خلده خلد را پیشایست کوشواره کوش نسبان سناخت
 بل در پس کوش انداخت و بقت و ثقلت پنداخته در حوالی کوه سکنین رایست ماصت
 و مفارعت بر افراخت هر چند که ببرد بر و هنگ در بحر و پنگ در کوه و شیر در میشه و نمبان
 در غار و سمندر و زمار و عمقادر قاف از یاس و لیران خراسان حراسان بودی لیکن چو
 دران و فازیان غازیان مقدر بود بر خنی در مقام برخی نطق عمرنی بدل و بذل فرار از
 موقف از آل که شوه از آل است رساننده از بحر سن و نیز جالب و نیزه التجدد لابلید
 والمیتة لا الدینیه کشند و بعضی از خوف قنات آبدار خود را بچرف قنات آبدار انداخته
 و قنوه نام و ننگ آب دادند سحامتی آب خون سیکنامان حقیر از فقیر روان شد در شسته کارنا
 خراب و آبادان بلالی غلطان ابدان مسقط کردید از مضاربه کثیر المضار این مضاربه
 ناحیه خواجه بیع بیع جنس جان از بیع پیش روایح یافت و از تجارت سکه تجارب این تجارب
 نفوذ اعمار از سکه اعتبار افتاده در سکه فناسرف مصارف صرف گشت اما بدورستی
 بر ناپدید و جناب جناب صفیر و کبیر بتعییر آتش نزال شعیر نازل پذیرفت مساکین از مس
 کین افغان عویل و افغان بگردون رسانیده و میوه زمان میوه زمان از میوه زمان
 زبان ریان مشامت و مشامت و دمان ملامت کشودند تقدول من بالث علیه
 الشعالب چون خوانین خراسان که بتعییر زنی خورسان در آفاق اشتمار داشتند از جواب

۹
 انزال نزال
 نوبه نوبه و با جان
 نوبه نوبه و با جان
 نوبه نوبه و با جان
 نوبه نوبه و با جان
 نوبه نوبه و با جان
 نوبه نوبه و با جان
 نوبه نوبه و با جان

جنگ افاغنه با ابراهیم خان و شکست ابراهیم خان

این عقلمت خراسان از بیخاری بیخاری ترسان بودند شاهزاده رضا قلی مرزارا واسطه
 عرض ساختند در اوائل ماه صفر این خبر بانجا پاران شاهزاده سجد یونیک اختر سیده
 بعزم اینکه پاداش این نداشتی را بان فوج عائد عاید سازند باجهیش جاننش و جانش ^{شکر جویش زننده} ثبات
 و قلب و استی راعی ثاقب و حرم شامخ و عزم راسخ عزیمت رض منهار نموی و یکا والی ^{سیره کر}
 منها تشبیه فلشمس النهار منها و جوب و لقلب الزمان منها و جیب شقه کشائی رایت ^{در خشنه است بند}
 میمون و مرحله پیمائی وادی فانامه مستقیم شدند ما بهیچ لوائی فلک فرسای حکم ^{از آنجا پیروز آفتاب روز اذان افتاده است و دل زمانه}
 سیر و افیها لیبالی و ایاما آستین شهر مار اسنان ماه جهان تاب غدو ماشهرور و اجما شهریم ^{سیرند دران شبها در روزها امن شیدگان}
 اسرار و تقریش و تاریب و تقلیس هموده در او اخر ربیع الثانی مشهر مقدس را بطلعت ^{شهری که کردن}
 رابع ثانی ربیع رابع ساخته بهانس دولت مایس کشند پس تبریح کروبا بالی و تبریح ^{آخر شب کاری کردن}
 قلوب سافل و عالی و نظم سر رشته افشاریه آذربایجان و خراسان و احیائی احساوا ^{ننده کردن استخوان کلبه}
 و اسخارا سجا و ازین قبیل قبائل و قبائل بروجه کامل پردازت از لطف نامیش نام عشا ^{خامسین}
 عربی عجمی شد و از کف راد و دست جوادش باز نامه حاتم طی طی و هر یک از سران ^{ظایف از آدیسان}
 ایل از بالاتما پائین بآئین سان از نظر آفتاب سان گذشته و جمعی کثیر از ایشان در سلک ^{بخشیده}
 ملازمان رکابی مسلک کشته بقیه رامقنات و مشرقه مصنجات و مصطفاف و مشات
 و مرعی و منسات و علفه و علوفه و معالف و مسارب و لهم فیها منافع و مشارب و
 مواضع رحلت الشار و الصیف و ربوة ذات قرار و معین در ریف و حنیف ^{قرار حیدرآب حفات}

دولت و خردی است
 دشمنی
 آرزوی نوداد
 یار ریب
 برنده و نین
 کاش
 بجای است
 کلمتین ایچ
 رسک و لغت
 ۹۱
 در جماعت دانند
 ربیع رابع
 یکسان
 آشکار و آشکار
 اطراف دیوان
 بنده صاحب عطا

در بیان عروسی رضاقلی مرزا گویند

معین و مقرر کردند چون حاضر شد ز منان تو آفتاب وان حضر الصیف فانت ظل

در بیان عروسی رضاقلی میرزا به لطف خداوند
یکانه جل شانه وان علینا بیانه

چون دره والا هر صرف سلطنت و دخت بدخت منظر خاندان عفت خواهر فردیه

حضرت شاه طهاسب مخطوبه شاهزاده رضاقلی مرزا بود در صنابرالشتاکه مشاطه دیگر

و شایخ بلورین بر قامت صنوبر و صنابر و میا کل کلها و ما احسن شامها و کلا کلها او

در روی زمین را بسفید آب برف ترین و مجده جهان را با تئیمه بندی آئین داده و

الشیخ علی ذواتب الاعضان قد قرطها قلام المرحان ان مرها الصبا تماری بذرا کا انوار

تساقطت عن الافغان از شدت سماعش بریر کرسی خمیدی و چرخ سنجاب کون

پوشین قائم بر سر کشیدی فرمان پذیران بچکر والا بتیمه عرس بر خواسته مجاس صنوف مشحون

بصنوف خواسته چنانکه ولما خواسته در کمال زیب و زیبائی آراستند در عشرتگده این در

چرخ طرب زنج عشق روم و افروز بزم حست و رنج میسر کردید این طباطبا گویا در ایام ما

لیدار کیا این سورا در آئینه استقبال دیده و وصف حال باین اشعار اشعار کرده شعرو لید

اطربی جنها فحلستی فی عرس ازنج کا نا ابوزار فی جنج الدجی طایله تفریب بالفضیح قار قریه

مررت قصفا مایله الراس من الصبح در شبی از بهار بهار خوشتر و از صباح عمید صباح عمید

ولکش ترو زمانی مزووج بفرح و ساعتی منزله از بچ و ترح نیز بچ بچ سعادت باز بهر بهر

در بیان عروسی مرزا گویند
این را بنام طلبیست
عینم
تخصصی دارد و از جوی
کافی را طلب میکند
روزی در او دیده
در این زمانه بسیار
کسب طباطبا بیان
یعنی بنام قالی آیین

در بزم عیش و طرب کوید

اقتران یافت یعنی در شب پازو هم با رجب با رجب شرف ناحیه نارجین و ختن ختن شد
 و چین چین و برغابس از چنین عیش و لاویز اذاحت پذیرفت قذطلع البدر من زمهره
 فی دولة موثقه الزمره فاصبحت الحجرة مقرونة بالبحر فی دولة الحرة لا اعضاض من
 فرقة ترعة کلا و لا خيرة عیرة و کلاک مولف درین خطبه خطبه انشا کرده بود و انشا آن یونانی
 این مقام آمد و بی بدنه کلکونه حمدی که عذار عذرا ورق را بزیر با ترین و چپی کلکونه
 نماید و غازه شکری که رخسار عروس و لا رای صغری را پیگوت ترین صورتی آراید سزاوار
 جمال جمیل حضرت ذوالجلالیست که هفت آسمان در حرم حرم صنعتش شاد سیت هفت
 کرده از ماه و مهرش تفته طلا و پیشانی و شرف آفتابش در سر بدر تابان در خلوت
 سرای قدرتش و لبر قمر طلعتی است در پرده از شب اختر نما و چرخ مگوب یکسبه نقده
 بافش در رو و اطلس کلدوز زرتارش در بر مشک بیزی طره لیلای ایل از عبیر افشا
 شانه کش صنع بمیال اوست و سرخاب شفق و سفید آب صبح و در چهره بکار خورشید
 عذارینار از عالی سازی ماشطه لطف لایزال او حلیه کر عنائش نوعروس مهر
 را در نظر عالی رواق سپهر صبح براتی آرائش بر سر طشت سمین افق عیثانند
 و جمله آرائی مرمتش هر شام از انجم و اختر طبق طبق در و کوهر بر سیم شایاش برفق گوا
 اثر آب تراب می افشانند بر سر معجز شیر و شکر نجر از تار شعاع کله ریز است و بر طرف
 خود و جوزاوشان فلک از سلک شریا عقد آویز صورت آرائی ابد اعش زک

سکه کوبنده و غازه
 سکه کوبنده و غازه
 سکه کوبنده و غازه

است که در آن در بزم عیش
 در بزم عیش و طرب کوید
 در بزم عیش و طرب کوید
 در بزم عیش و طرب کوید
 در بزم عیش و طرب کوید

۹۳
 در بزم عیش و طرب کوید
 در بزم عیش و طرب کوید
 در بزم عیش و طرب کوید
 در بزم عیش و طرب کوید
 در بزم عیش و طرب کوید

در بیان عروسی شاهزاده رضا قلی میرزا

زین از نور و غیر مشکین از شب دیو و جیبر و کیسوی و لبرفته خوی جهان پاشیده و
 اختر آتش از پاله طلای بیضا بر روی سلکهای بلال و ستم نور و از سیاهی شب کحلی سر
 بچشم شواهد سنین و شهر کشیده مهر انور در محفل قدرش کرد و بالشی است دیبا و ماه رو
 زهره جبین ماه در سخن شود آثار جلالتش شاید است زیبا گف انحضیب از رنگ
 بخشتی سنای عاطفتش همیشه در حضاب است و آرائش کر مکرش در طار می چرخ
 چهارم نگار بند پنجه آفتاب از دواج آبای علوی با مهات سفلی از شایح حکمت بالغه
 اوست و اطفال موالید از شیر عدم زاوه صفت کامله اوست صورت کریمه بدیش
 بمصدوق و صورت که فاحسن صورت کم نقش بند سیولاتی و کور و انات است و چهره پر دان
 فیض منیش برقع کشتای نهفته رویان حمله عدم الذی سخلقکم فی بطون امهاتکم خلقتکم
 بعد خلق فی ظلمات ثلاث در قمر بقصورتی سبیلج و کد خدای جسم و روح را
 عقدا رباط از دست و در غفات مناظر وجود و اخلاط اربعه را حسن اخلاط از دواج
 لطف همیشه ووشیره هرکیای نامزد کل زمینی و از فضل عیمیش تخت هر درختی بار بار
 در حمل میوه شیرین و شمشاد قدان اشجار را پیرایه رعونت از دواج برست و غنچه
 لبان شکوفه و از نار را چادر سفید عصمت در سر شعر ز ابر افکن قطره سوی یکم و نصلب
 آور و لطفه در شکم ازان قطره لولوی لالا کند و وزین صورتی سر و بالا کند و
 و بد نظره را صورتی چون پری نگردد است بر آب صورتگری و سجان الذی خلقت
 نزهت است احمد انکرا خلق کرد

سنگ شکر از جویبار
 ستاره ای شاد
 سینه و خاندان
 از دواج
 غنچه
 نور آمد

استاره و نور
 از دواج
 با سطلان
 سبک کردن
 و غنچه
 غنچه
 در غنچه
 در غنچه
 در غنچه

الذی

در ستایش ذات مالک ملک سماوات و نعت محمد

الارض و اوج کلها مما ثبتت الارض ومن انفسهم و مما لا يعلمون و آرائش پر ووش و دستیزه فکر
وزیور کردن و گوش تخوانی معانی بکر حلیه حلیه و الا و کوه بر کرانه های نعت و منقبت جناب
عالی نسب امی لقب است که سرخ روی کونین بغازه کاری مشاطه شفاعت اوست و
تکون عالم و تولد بنی آدم از بطن عدم بطفیل حضرت مفترض الاطاعة اوست بیت
گر نبودی ذات پاکش راسب تا ابد حواس ترون بودی و آدم عرب اعنی نوزیاد
و نیز تابناک پیشین فرزند مادر خاک و مهین سلیل دو دمان افلاک سید عالم ولد آدم و
انگشت نبوت را شریفترین خاتم خاتم الانبیا و سید الاصفیاء علیه من الصلوة اذکما
و من التحيات انما ما دام الاثنان زوجا و الیتران یدوران حنیفنا و اوجا و تحف
تحیات صدق اتما و درر و درر و درری نماند در بار در بار و اراعی فلک خلافت
و ذراری طیبه اصلاب رسالت باد که عروسان عزو شان ذات مقدس شان
را در عقد دوامند و شوخ کیتی فرزند ماه در هر مسرای جلال شان کمینه کیتی قریبا
نام پرده کیان تصور ملکوت از تصور او ای خدمت شان در حجاب نخله حله نشین
و از اده مردان طریق تو لای شان مستوجب تزویج حور عین زال زشت دنیا که ام النساء
فقد را نفوس قدسیه ایشان را مطلقه است به طایق زمین ایجا و وجود جو او شان غیر
کوهر نگار شب و آئینه بلور صبح و دست بند سیمین ماه و شمس زرین اقباب و کل مکمل
اکلیل و برج و باره افلاک با کینزه غلام زهره و پیرام امهات عنصری راجع الصلوة

زبانها از سخنانش بیدار
بختین
سران معرزه نوزاد
ما و امور الایمان
زبانها از سخنانش بیدار
شرف روزگار
شرف زمین
ز می از کردن بند
زین است

۹۵
کلک
فردی در بند او است
از سارال زندان
بویج و بیاورد
بویج و بیاورد
بویج و بیاورد

و بعد غرض از صورت نگاری این لوحه دلگشا و چهره آرا می این صفحه فرج بخشا که از
 حسن معنی طعنه زن لوحه جبین خوبان دلکش وش و از حروف و نقطه رشک فرما
 خط و حال رخسار دوران پریش گشاست آنست که چون وحدانیت مختص ذات احد
 صمد است و فرزوانیت شایسته یگانه بی زوج الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد
 و قوام سلسله هستی بمناسبت سنو طه است و انعقاد و سلک بقا بر اوجت مربوط چنانکه
 آبا و امهات افراد و ازواج را ایجاب و قبول علت و معلول و موجب حصول عقده
 از دو واج است و نتایج صور موالید شکث در تولد مزاج بقابله ماده و ماده قابله محتاج
 اگر قوت باصره در آئینه خانه چشم در پس پرده زجاجی هم آغوش مردمان نمیشد دیده
 بیدار فرقه العین خویش روشن نمیکرد و تا پرزاد و مشکین نقاب شب درین کهن قصر
 نوا آئین همخوانی ماه قرین میگشت خلف الصدق صبح صادق را در کنار نیگفت
 مادام که قطره ابر نیسانی در رحم صدف قرار نگیرد و میرم دار در شاهوار تولید نیابد
 و تا خورشید جهان نما از ادراج سما بصخره صمانا بر از صلب کان کو بهر غلطان و از
 بدخشان لعل و رخشان تراید نهالی نو خیز را بدون پیوند در بر گرفتن ثمرة الفوا و قوا
 لطیف مغذ و رنیست و بی فعل قوه موله نوبا و کان خوب از مکان بطون خاک
 جلوه کرده نمود و ظهور نه بناء علی بنده المعانی در آئی که شاد سر ایا آن نهار
 زلف پرتاب از زلف لیل بر عارض من مهرباب آویخته و حسنا صبیح الوجد صبا باشد

این جمله در کتب قدیمه از کلمات معنی داره
 در این کتب کتب قدیمه از کلمات معنی داره
 این جمله در کتب قدیمه از کلمات معنی داره
 در این کتب کتب قدیمه از کلمات معنی داره
 این جمله در کتب قدیمه از کلمات معنی داره
 در این کتب کتب قدیمه از کلمات معنی داره
 این جمله در کتب قدیمه از کلمات معنی داره
 در این کتب کتب قدیمه از کلمات معنی داره

تکرار

در این کتب کتب قدیمه از کلمات معنی داره
 این جمله در کتب قدیمه از کلمات معنی داره
 در این کتب کتب قدیمه از کلمات معنی داره
 این جمله در کتب قدیمه از کلمات معنی داره
 در این کتب کتب قدیمه از کلمات معنی داره

در بزم عیش و تدارک عشرت

تک شکر شیر تابشیر آینه شب و لغزش چون روز جوانی بخرمی فرو و ج و روز
 بهجت اندوزش بسان شب و وصل خوبان بسعدت میبخت قبه نصرا و رار اشکی طیره
 بخش چتر طاوس بود و بسیط غیر اغیرت افزای حمله عروس آفتاب خدا و نیت
 بود و مگر که خدای خانه و زهره زهر امشغول چنگ و چغانه طالع از مناس و مناس
 دور بود و اوتا و اربعه اوتار چار تار سرور ماه از ناله و اثره میزد و عطار و قلم بدست
 گرفته خطبه می نوشت ناپید چنگ میخواست خورشیدگاه طرب گرم میکرد و در خور بود
 بهرام برسم غلامان خدمت بجای آورد و جای انداشت و مشتری بعمامه زرین غلام
 و دراعه انور سرور بر آراسته صدر انجمن گشته زحل برای نضاره در گوشه بام فلک
 رخت اقامت انداخته چرخ از منطقه به تیه سور قیقاوس بزینت اقزای بزم تاج
 ندین بر سر نهاده و جبار و گنگ بدست بمحفل آرای ایستاده و لفین خنیک
 بر دوش گرفته از رود نیل فلک آب می کشید و کواکب سحابی لنک ابری بر کمر
 بسته با سوی شفق از خم مینای سپر ششنگان مجلس را آب می بخشید عواصلانی سرور
 بساکنان عرش درید او و زبانا زبان برانه میکشاد راس سر بر آسمان میبود
 و وزن عقده از دل میکشود و قلب دل از دست داده و مقدم و موخر از
 هجوم تاشاتیان مقدم و موخر ایستاده نهر رود میزد و مجره عود کف اخصیب
 کف میزد و چنگ روی دف نرطان زور موقع فارغبالی واقع گشته سفینه

نیز کمال صبح کزین
 در دای سر وقت
 در بزم عیش و تدارک عشرت
 در بزم عیش و تدارک عشرت
 در بزم عیش و تدارک عشرت
 در بزم عیش و تدارک عشرت
 در بزم عیش و تدارک عشرت
 در بزم عیش و تدارک عشرت
 در بزم عیش و تدارک عشرت
 در بزم عیش و تدارک عشرت

۹۴
 در بزم عیش و تدارک عشرت
 در بزم عیش و تدارک عشرت
 در بزم عیش و تدارک عشرت
 در بزم عیش و تدارک عشرت
 در بزم عیش و تدارک عشرت
 در بزم عیش و تدارک عشرت
 در بزم عیش و تدارک عشرت
 در بزم عیش و تدارک عشرت
 در بزم عیش و تدارک عشرت
 در بزم عیش و تدارک عشرت

در بزم عیش و تدارک عشرت
 در بزم عیش و تدارک عشرت
 در بزم عیش و تدارک عشرت
 در بزم عیش و تدارک عشرت

بادبان نشاط افراخته غراب از روی حفظ جناح بطیاری خدمت پرداخته را
 رقص میگرد و جانی علی کتبه پاتی میگوشت بنات الغش انتعاش مینمود و قصه
 المساکین ناز و نعمت نذرین کلانان چرخ میپیو و باطیه شربت میساخت و پروین عقده
 می بست و شاهة المذبح خوشی میکرد اسد از چشمه چار چشم نگاه بود و سهم با اینکه تیر روی
 سرکش روشن فلک میبود از حسرت تماشای سهم آه حامل راس الفولان با خدمت میکرد و
 ذات الکبری مرفوع گزید عین الکمال آیه الکبری بخواند مرآة المساد سلسله انداخته و صلب از ناز
 ز نار زرین حامل ساخته تمسک لاغنه را عنان صبر و توان از دست رفته و تسلیم این نم
 را اهلا و سهلا گفته از بس آمیزش اصدا و شیوع یافته متاب متاب حیطه الکلتان را فشر
 متابی فلک ساخته و از بسکه تربیت سرائی سپهرشایان تماشای کشته تین را تیریل روپوش شده
 از قلب العقب برقع انداخته ثوابت سیر میگرد وند و سیارات محور نظاره گشته در مقام حیرت تمام
 میبودند سیر از کوکب با هزار چشم برای تماشای کشت و خورشید اشرفی شاهجهانی تبار
 مینمودند قمر از اتصال به سخی زهره راتنگ در بطل گرفته بود که اگر ماه بود همیشه آغوش خالی
 نمیکرد و سعدا مغربوعی با مشتری کرم نظر بازی بود که اگر سالی میکزشت نظر از آن
 نمیکرفت آسمان پنجه کش آفتاب را اگر کرم از نور افق بر آورده برای نرساری آگاه
 ساخته فلک از دانای کوکب تغللات ذرافشان ریخته و پروا خسته التبار
 کردن موشک شهاب می انداخت و مهتاب ماه بسوخت و انجم آراخی

در بیان عروضی شاهزاده رضاعلی میرزا

در بیان عروسی شاهزاده رضاعلی میرزا

دوران بر طاق نمائی اطباق سموات از کبکشان چوب بندی کرده و بمقادیر و تقدیر
 آسمان و یار ^{ستاره} آسمان دنیا بمصباح از انجم چرخان می افروخت لعبت کر جهان در پس پرده ^{شب}
 بازی لیل از صورت ماه عروسک بازی میکرد و هندوی ملاعب شب از بینه صبح
 مرغ آتش خور بدر می آورد و لولویی مهر چون رلیان بازی خطوط مدار است را بنهایت
 میرسانید از چرخ چرخ بدر میرفت و مشعبد نیرنگ ساز فخر چون از بساط حقه بازی سپهر
 مهربای سیمین نجوم را کم میکرد و از لطف مهر آتش سوزان و مجمر فروزان از زیر خرقه ظاهری
 نمود گاهی ز نور شید را بشامی مغرب سپرده از جیب مصری افق بیرون می آورد
 و زمانی در چرخ ذفلک سپهر کردان اطفال شوخ چشم اختران را بچرخ می انداخت
 در عشرت کده خاک تیز باد و زان آب بر آتش دلهار ریخته و نسیم سحر گاهی راسخه روح
 در میان بمشام اهل جهان آمیخته کل از انبساط در پیراهن نمی کنجد و دمان غنچه از
 خنده بهم نمی آمد و چشم زکس از شادی بخواب نیرفت کل مخملی در هر گل زمین فشر
 کشته و زنبق تر و ماغ نشسته بنفشه از عشوه بساعد تکیه کرده و یاسمن یاس از
 دل برده کل از ناز بر نهالی خفته و سوسن بسد زبان افسانه گفته غنچه کل کل می
 شکفت و شبتم براتی عقد روی گل در میفت حسن یوسف چون حسن یوسف
 عزیز و زلف عروسان بیان زلف عروسان دلاویز صنوبر دل از دست داده در ^{خست}
 آرا و بندگی ایستاده عروستما دلاویزیم خاص بود و سرو باصول فاخته بضر ب

شب بازی
 شب در شب بود
 شب در شب بود
 شب در شب بود

در ترتیب نزم عیش و آرایش کلام

رقاص چهار بدست افشانی برخواست و بید مجنون لیلی آسا خود را بطره مطرا آراسته کل
 آتشین آتش می افروخت و لاله از سیاهی داغ و غزال سرخ مینمود و صبا با دمیزد و
 نسیم از برکات می شکوفه نقل میرسخت و ناریه از شاخچه گل شاخ نبات در انجمن حرم میچید
 گلبن از اوراق آتش برک همیا میگرد و عیبه ز کس میسخت نری کو کو ترتیب میداد
 و مرغ شایهنگ شامی میساخت فاخته از بال خود فاختری میکسترانید و طاوس از شهر
 طبع سائبان ملون می افراخت طوطی طوطک میزد و بلبل بلبان بلبان مینواخت
 آواز هر بلبلی بر لب خوشنوائی بود و سخن هر مرغی بانگ عشقای سار سرور بود و جهای
 مجبور خسروس در خروش بود و ترنگ ترانه و ترنگ در جوش صورت غراب هم قول
 زانغ بود و نوای چکاوک شور افکن عرصه باغ و شجاع بلابل رفع بلابل میکرد و عندله
 عنادل عنادل میرد و شعله آواز خود نوازان قیاری آتش بجان خود و قمار می می انداخت
 و غلغله غلغله بر چرخ مینامی افکن از فرط میمنت جند در کسوت سمانی جلو کرد و از اقبال
 همایون همایون سیدی سعادت در بر عروسک بسان عروسان تناری بر بالش
 پر تکیه کرده و لک لک بالک لک سرور لک الحمد کویان پاباستراحت دراز نموده کیک
 بزبان ذری بر فلک نواخوانی میگرد و هر بد کلاه نشاط بر هوامی پرانید کوه قباتی
 سنگین جنا را در بر کرده با کمال عظمت و شکوه دامن بر کمزده تسبیح بازی میکرد
 چشمه سار لباس موجی آب کون پوشیده از آبشار رز و میزد و ماورا انهر در چهار رکن
 رخ آب ساز

در تمام این کلام
 از کلمات و عبارات
 بسیار لطیف و زیاده
 است که در این کلام
 به کار رفته است
 و در این کلام
 از کلمات و عبارات
 بسیار لطیف و زیاده
 است که در این کلام
 به کار رفته است

تعمان

در تمام این کلام
 از کلمات و عبارات
 بسیار لطیف و زیاده
 است که در این کلام
 به کار رفته است
 و در این کلام
 از کلمات و عبارات
 بسیار لطیف و زیاده
 است که در این کلام
 به کار رفته است